

غربی این کوه امتداد داشت بسختی میزد. در همان لحظه که برای اولین دفعه آن کوه را دیدم در سمت جنوب غربی نگاهم افتاد به يك ستون منفردی که از دور مانند هیولای غولپیکری بنظر میآمد. کمی بعد هر چه در آن دشت بیشتر بالا میرفتیم در همان جهت ستون دیگری بنظر آمد که از اولی قدری جسیم تر ولی کوتاهتر بود و درست دریای کوه واقع شده بود. این خرابه‌ها که به مشهد مصری معروفند در سمت چپ واقع شده و بقدری بمن نزدیک بودند که میتوانستم کوچکترین جزئیات آن را تشخیص بدهم. اردو گاهی که ذکر کردم متعلق به يموت‌ها بود و قرار شد تمام روز را در آنجا بگذرانیم و معامله خرید چند شتر را انجام دهیم. این موضوع کاملاً با میل باطنی من تطبیق میکرد زیرا بمن فرصت میداد که خرابه‌های مورد بحث را از نزدیک بررسی نمایم.

فردای آن روز (۱۷مه) طرف صبح باتفاق الیاس و چند نفر زوار به آنجا رفتیم، هزار گونه دلیل و حجت لازم بود تا آنها را متقاعد کنم که بدیدن جائی که بعقیده آنها مسکن اجنه بود بیايند. با اینکه حصار مرتفع این بنای مربع بادو برج سالم نیمه خرابش بنظر خیلی نزدیکتر میآمد معذک تقريباً نیم فرسخ از چادرهای ما فاصله داشت. دورتادور این دسته ساختمان که شامل خاکریز فوقانی به ارتفاع چهل تا پنجاه پا و عرض شش تا هشت پامیباشد، در سمت جنوبی، ساختمان خیلی کوتاهتر و کاملاً مخروبه دیگری وجود دارد که بنای خارجی این قلعه محسوب میشود و بنظر من این برج و بارو که هنوز سرپا ایستاده از قلاع قدیمی میباشد. تصور میکنم از لحاظ تکمیل شیوه دفاعی بوده که مجرای آبی در جهت جنوب غربی تا کوههای ایران برپا کرده بوده اند که از فاصله پنجاه فرسخ (صد و پنجاه میل انگلیسی) آب مورد احتیاج را برای پر کردن آب انبارهای آن درمستحکم بیاورند.

من در علم باستان شناسی و در معماری آن اندازه متبحر نیستم که بتوانم عقیده

قطعی راجع به این آثار مقدس وشکفت انگیز اظهارنمایم ولی اگر اصل این آثار را یونانی تشخیص داده باشم تصور میکنم اشتباه نکرده ام زیرا آجر های مربعی شکل که درین جا بکار رفته از حیث اندازه و جنس و رنگ عیناً شبیه به گمش تپه و قزل آلان (سد اسکندر^۱) میباشد.

در قلّه شمالی قران طاقی خرابه های دیگری مشاهده کردم که دسته دسته دورهم قرار داشتند. وقتی از نزدیک آنها میگذشتم شب شده بود و تاریکی مانع از آن بود که چیزی تشخیص بدهم فقط شش کلیسیای کوچک که از هم فاصله داشتند و پوشش گنبدی شکل آنها هنوز سر با آسمان میسائید نمایان بود.

چادر نشینانی که درین نقطه سکنی دارند دسته جمعی بدیدن قافله آمدند معاملات به طرز مخصوص اجرا گردید و دیدم که خرید و فروشهای نسبتاً مهمی بطور نسیه انجام میشود. انشاء بروات و مخصوصاً دو نویس آن طبعاً بعهده من و اگذار گردید. خیلی بنظم عجیب آمد که بدهکار بعوض اینکه سند امضاء شده را بعنوان وثیقه استرداد وجه بدست طلبکار بدهد آن را در جیب خود میگذاشت. و این قسم معامله در تمام این کشور مرسوم است. از طلبکاری راجع به اینگونه معامله که درست مخالف بارسم و آئین ما است سؤال کردم با کمال سادگی جواب داد: من چرا نوشته را نگاهدارم به چه درد من میخورد، برعکس بدهکار لازم دارد برای اینکه موعد سر رسید قرض و مبلغ آن را که باید بمن پس بدهد بخاطر داشته باشد.

۱- روایاتی که ترکمنها برای این خرابه ها سینه بسینه نقل میکنند ازین قرار است: خداوند که بالاخص نظر مساعدی به اهالی شجاع ترکستان داشت اول کعبه را که بعداً به عربستان منتقل شد در آنجا قرار داده بود. ولی يك شیطان سبز رنگ که در عین حال لنگه هم بود و كك لنگه (ترجمه تحت اللفظی لنگه سبز) نامیده میشد جسارت ورزیده آن را خراب کرد و ایل گو کلان هم از نتایج همان شیطان است و آن عالملت شناس که این مطلب را بیان میکرد گفت: برای همین گستاخی اجدادی آنهاست که ما با این ایل همیشه در جنگ هستیم.

آن شب موقعی که میخواستیم مجدداً حرکت کنیم ماده گاو میشی که همراه داشتیم بیجه قشنگی بدنیا آورد و بدین وسیله يك رأس به خدمتگزاران قافله افزوده شد. کاروانباشی از خوشحالی در پوست نمیکنجید ولی قبل از آنکه حرکت کنیم ابدأ بفکرش نرسید که نوزاد بیچاره هنوز با اندازه کافی قوت نگرفته که با پای خود همراه قافله حرکت کند و هر طور شده باید وضعیت نسبتاً راحتی بر روی کرده شترها برایش فراهم کنیم چون تنها کجاوه ای که در کاروان وجود داشت زیر پای حاجی بلال و من قرار داشت لذا تمام نگاهها متوجه ما گردید. از ما خواهش کردند جای خود را به آن نوزاد مورد توجه بدهیم. دوست من حضور ذهن بخرج داده فوراً حاضر شد جای خود را واگذار نماید و بعنوان اینکه من ناقص الخلقه هستم و برایم مشکل است جای مناسبی پیدا کنم مرا از پیاده شدن معاف کرد و بر من منت گذاشته اظهار داشت: من در عوض بهر چه پیش آید قانع هستم. هنوز بیجه گاو میش جا بجا نشده بود بوی بسیار نامطبوعی ازین همسایه جدید بمشامم رسید و آنوقت دانستم مراعات حالی که حاجی بلال از من کرده از چه قرار بوده است شب هنگام هر طور بود تحمل می نمودم زیرا فقط صدای مکرر بیجه گاو میش خواب مرا ناراحت میکرد ولی روز که میشد مخصوصاً در موقع گرما وضعیت کاملاً تحمل ناپذیر میشد. خوشبختانه دوره زجر و آزار زود سپری شد زیرا آن همسایه جوان بیش از دوازده در آن صحرائی که شاهد ولادتش بود زنده نماند. بحساب ما از امروز (۱۸ مه) دو منزل تا بالکان بزرگ و رویهم رفته چهارده منزل تا خویوه باقی مانده بود. درین فاصله فقط چهار چشمه یا چاه که مانند دریا آب شور مزه داشت در پیش داشتیم و با احتمال زیاد ممکن نبود به موجود زنده ای در راه برخورد نماییم. چون در اواسط ماه مه بودیم راهنمای ما امید داشت در بعضی نقاط دور دست و پرت بتواند کمی آب باران (مسمی به کاک) بدست آورد. آبی را که از آب انبار های مفلوک قران طاقی برای

پر کردن مشکها برداشته بودیم در همان موقع باندازه کافی کثیف و حالا در نتیجه تکان خوردن روی شتر بيك نوع گل ولای متعفن تبدیل شده بود . مامجبور بودیم با همین آب هم مدارا کنیم زیرا امیدمیرفت قبل از طی يك منزل آنطرف تر از بالکان بزرگ به كاك هم دست رس پیدا نمائیم .

حالا که بسختی های سفر بیشتر آشنا شده بودیم بانظم و ترتیب بیشتری نیز پیش میرفتیم . توقفهای روزانه ما معمولاً سه بار تکرار میشد و هر دفعه یکساعت ونیم تا دو ساعت طول میکشید . توقف اولی که قبل از طلوع آفتاب بود صرف پختن نان روزانه میشد . دومی وقت ظهر برای استراحت خودمان و حیوانات بارکش بود تا از زحمت گرمای فوق العاده کمی بیاسایند و بالاخره سومی قبل از غروب آفتاب مقرر شده بود تا بعجله شام محقری صرف کنیم که منحصرأ مر کب از نان و آبی بود که قطره قطره حساب شده بود. رفقای خودم و همچنین تر کمنها ذخیره ای از چربی و بیه کوسفند همراه آورده بانان میخوردند و با کمال میل حاضر بودند سهمی هم بمن بدهند ولی من از قبول آن مخصوصاً امتناع میکردم زیرا یقین داشتم فقط بوسیله امساك در غذا میتوان از زجر تشنگی بر کنار ماند و در مقابل خستگی طاقت آورد. اکنون به زمین رس سختی رسیده بودیم که بندرت گیاههای ناچیزی در آن یافت میشد و الا بطور کلی خشك و بی آب و علف و تا چشم کار میکرد از شیارهای متعددی مانند رشته ای از رگها پوشیده شده بود . این شكافها الی غیر النهایه پیچ در پیچ ادامه داشت و خستگی ای که از دیدن این مناظر مکرر کمعاری از هر گونه آثار حیات است عارض انسان میشود قابل بیان نیست و همچنین حالت خوشی که بعد از آنهمه خستگی و در اثر حرکات مواج شترسواری به مسافر دست میدهد به توصیف در نمی آید.

فردای آن روز طرف صبح (۱۹مه) در سمت شمال چیزی شبیه به ابر تیره آبی رنگی

مشاهده کردیم. این شیئی بالکان کوچک بود که میبایستی فردا بان برسیم و این همان است که تر کمنها ارتفاع و مناظر زیبا و ثروت زیرزمینی آنرا برایم تعریف کرده بودند. بدبختانه آنشب کاروانباشی ما که معمولاً اینقدر گوش بزنگ است خوابش برد و رئیس قطار که در جلوی صف قرار داردمارا دچار خطری کرد که بازحمت فراوان از آن سالم بدر رفتیم. باید دانست که در دامنه بالکان کوچک باتلاقیهای شوره زار فراوانی یافت میشود که از قشر سفید و ضخیمی پوشیده شده بطوریکه در ظاهر بازمین های محکم مجاور یکسان بنظر می آید زیرا خود این زمینها هم از قشر نازکی از نمک مستور هستند. مادرین جهت خطر ناك با اعتماد کامل پیش میرفتیم که ناگهان شترها احساس کردند که زمین زیر پایشان میلغزد و از حرکت امتناع نمودند و هیچگونه تهدیدی در آنها مؤثر واقع نشد . همه از روی مر کبها پائین جستند و حالت وحشت من تماشائی بود . وقتی پابر زمین گذاشتم مثل کسی که در کشتی متلاطمی سوار شده باشد بهر طرف تکان میخوردم. همه از این پیش آمد مبهوت بودند و صدای کاروانباشی بهمه جا میرسید که فریاد میزد سر جای خود بمانند زیرا قبل از اینکه روز بشود ممکن نبود بتوانیم راه نجاتی پیدا کنیم . بوی شدید قلیاهوارا تقریباً غیر قابل تنفس کرده بود . سه ساعت تمام معطل شدیم تا طلوع فجر با انگشتان پشتگلی خود (فجر ناجی^۱) در چینه مشرق را باز کرد . بر کشتن از آن راه کار خیلی آسانی نبود با اینحال از عنایت آسمانی که مارا لب پرنگاه کاملاً حفظ کرده بود متشکر بودیم . عقیده تر کمنها این بود که اگر چند قدم دیگر جلو تر رفته بودیم بنقطه ای میرسیدیم که يك قسمت و شاید هم تمام قافله در يك ورطه ناهرئی ناپدید میشد. صبح ۲۰ مه به بالکان کوچک رسیدیم که سلسله آن از جنوب به شمال غربی امتداد دارد . به محاذات این کوه بزحمت دماغه ای دیده میشد و این پایه مقدم بالکان بزرگ بود. بالکان کوچک که دریای آن اردوزدیم در مسافت قریب بدوازده میل از يك ردیف کوهی تشکیل شده که قلّه

آنها تقریباً در يك سطح واقع است و فضای خالی قابل ذکری بین آنها بنظر نمی آید. شاید این کوهها مانند کوههای ایران بی آب و علف و خشک باشد زیرا جسته گریخته چمنزارهایی از دور بچشم میخورد و رویهمرفته رنگ آن سبز متمایل بآبی در نظر جلوه میکند. ارتفاع قلل آن تا آنجا که چشم تشخیص میدهد، در حدود سه هزار پا میباشد.

آن روز و فردای آن (۲۱ مه) پیوسته از کنار این کوهها عبور می کردیم. نزدیک شب قافله پُیای يك بلندی رسید که بالکان بزرگ آن را ایجاد کرده بود. من از نزدیک فقط قسمت کمی از آنرا دیدم ولی بهمین يك نظر صحت وجه تسمیه آن برایم روشن شد. ظاهراً این کوه فضای بیشتری را اشغال کرده و قلل آنها مرتفع تر از دیگری است. جلوما رشته ای بود که از تنه اصلی بسمت مشرق امتداد داشت اما خود بالکان بزرگ که تادریای خزر ادامه دارد تمایلش بسمت شمال شرقی میباشد. اگر آنچه را که در خیه و بین تر کمنها میگفتند بتوان باور کرد، درین سلسله کوهها فلزات قیمتی فراوان است ولی اثبات این حقیقت منوط به تشخیص اشخاص صالحتری میباشد. رویهمرفته آن نقطه ای که شب اطراق کردیم خالی از لطف نبوده مخصوصاً موقعی که آفتاب میخواست غروب کند و نور خود را بدره های سبز بالکان کوچک پراکنده بود. افسوس که روی این مناظر پر حادثه و این تصاویر خندان را غبار مرگ پوشانده بود و فکر تنهایی مطلق و فراموشی کامل انسان را ناراحت میکرد. درین مناطق صحرائی خطر ناامنی همیشه درپیش است و باید دائم مواظب خود بود. از دیدن هر قیافه انسانی شخص دچار هراس میشود زیرا علامت حمله و جنگ مسلحانه میباشد. هر کس در صحرا با انسانی مواجه شود احتمال قوی دارد بیک نفر دشمن برخورد کرده باشد و باید برای نزاع آماده شود.

فرمان حرکت وقتی صادر گردید که تاریکی داشت زائل میشد. کاروانباشی تذکر داد که بمدخل صحرای واقعی رسیده ایم. گرچه تجربیات ما را تصدیق داشت

ولی معذک تذکر داد که حتی المقدور چه در موقع روز و چه شب هنگام از بلند حرف زدن خودداری کنیم و از کوچکترین سروصدا اجتناب نمائیم و ازین لحظه بیعدنان خود را قبل از غروب آفتاب بی زیریم و بهیچوجه در موقع شب آتش روشن نکنیم که باعث جلب نظر دشمنان احتمالی که همیشه در کمین هستند بشود و در موقع نماز از امان جلیک و قدرت بی پایانش استمداد نمائیم و هر گاه ساعت خطر فرارسد مانند زنهار رفتار نکنیم. چند قبضه شمشیر و يك نیزه و دو تفنگ بین ما تقسیم کردند، اطمینانی که بشجاعت من داشتند باعث شد که يك سلاح آتشی و لوازم آن را بمن بدهند ولی اقرار میکنم که تمام این تدارکات چیزی بر جرأت ما نیفزود.

وقتی از بالکانها خارج شدیم با وجود آنکه سعی داشتند موضوع را از ما مخفی نگاه بدارند معذک بوسیله قطب نمایی بر دم که بلاشك جاده وسط را پیش گرفته ایم. در قران طاقی با اطلاع داده بودند که يك دسته پنجاه نفری راهزنان ایل تکه در حوال و حوش کوهها رفت و آمد دارند ولی کاروانباشی ازین اطلاع فقط این استفاده را کرد که از حوالی چاهها و توقفگاه موسوم به جنق کویوسو عبور نکند آنها برای اینکه آبشان بقدری شور است که هیچ شتری تاسه روز تشنگی نکشده باشد حاضر نیست لب از آن تر کند. تقریباً نیمه شب بود که بقاصله دومیل از نقطه حر کتمان در يك سر ایشی خیلی تند بما فهمانند که باید همگی پیاده شویم زیرا به دودن (اسمی است که صحرائشینان بومی به بستر قدیم جیحون داده اند) رسیده بودیم و طوفانها و بارانهای زمستان اخیر حتی آخرین اثر جاده را که تاسال قبل به آسانی میشد تشخیص داد ازین برده بود. ما از آن بستر که تانیمه پر شده بود برای رسیدن به سمت مقابل بطور مورب عبور کردیم و این ساحل رودخانه شیبش از اولی خیلی تندتر بود. تازه نزدیک طلوع آفتاب باخستگی بسیار به بالای دشت رسیدیم. ایالات خانه بدوش تر کستان هر طور بتوانند در داستانهای افسانه وار خود

بستر قدیم جیحون را باخرا به های مشهد مصریان مر بوط میسازند. آنها مایلند مردم ایمان پیدا کنند که این رودخانه در زمانهای پیش از زیر دیوار بنائی که میبایستی کعبه شده باشد عبور میکرده است و بعدها در اثر جنایات گو کلان ها خشمگین گردیده و بسمت شمال پیچیده است.

بمیزانی که بالکان هادرپشت ابراز نظر مخفی میشدند صحرای بی پایان به چشم ماعظیمتر و مجلل تر میآمد. تاحال برین عقیده بودم که بزرگ جلوه کردن جا های خلوت فقط در اثر قوه و اهمه و تصورات شورانگیز است ولی اکنون باید اقرار کنم که این فکر غلط و اشتباه بوده است. در زمین های پست و وطن عزیزم نمونه کوچکی از صحرا را دیده ام و در ایران طرح اولیه آن را با مقیاس بزرگتری در يك قسمت از دشت کویر^۱ مشاهده کردم ولی این منظره ای که اکنون در مقابل خود می بینم از آنچه تاحال دیده بودم خیلی جالبتر و باشکوه تر است. نه این تصور و خیال نیست این خود طبیعت است که بدون سحر و افسون گاهگاه آشکارا زبان حال خود را بما میفهماند و عملیات عظیمش را بما حالی میکند. برای اینکه دلتنگی را که از دیدن این دشتهای وسیع متروک حاصل میشود از خود دور سازم غالباً تصمیم میگیرم در عالم خیال شهرهای پر جمعیت و با روحی رادر همسایگی بلا فصل خود مجسم سازم ولی هرگز موفق نمیشدم زیرا این تپه های خاکی که تا چشم کار میکند پشت سرهم پیداست و این سکوت مرگبار که قلب را از کار میاندازد و این رنگ سرخ بی فروغ که آفتاب در موقع طلوع و غروب به خود میگیرد تمام فکر يك زندگانی اجتماعی و جنب و جوش حاصله از آن را از خاطر محو میسازد و انسان در میان این صحاری عظیم که شاید از حیث وسعت در تمام دنیا نظیر نداشته باشد خود را بیش از اندازه تصور منفرد می بیند.

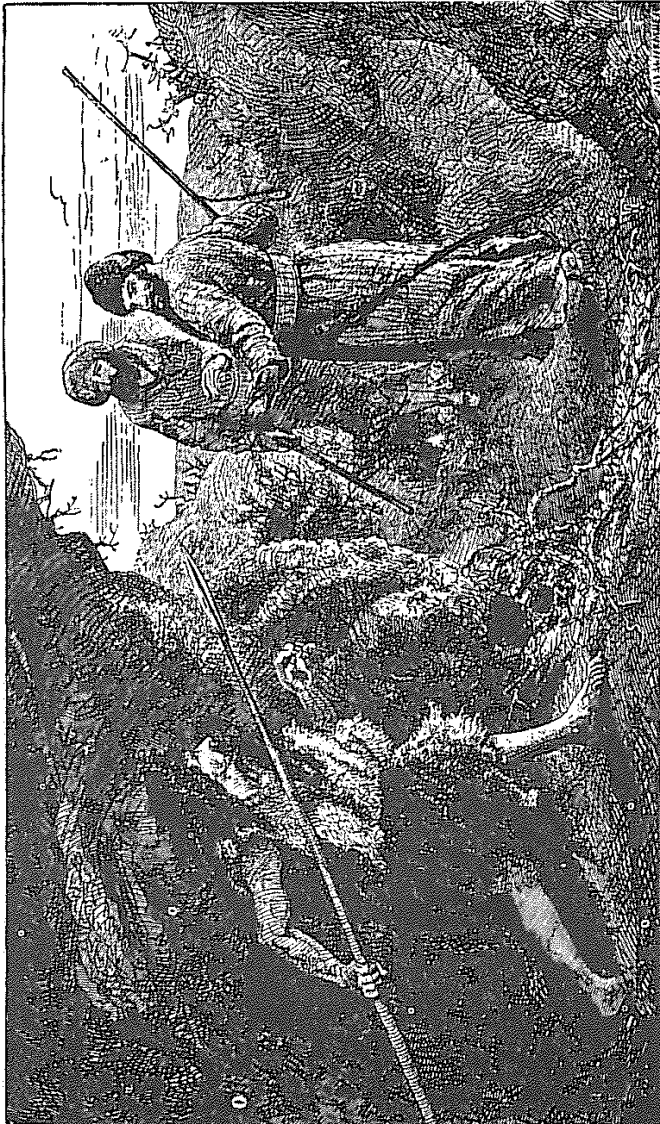
تزدیکهای ظهر ۲۲ مه در تزدیکی «یتدی سری» توقف کردیم و این اسم برای آنست که سابقاً درین محل هفت چاه یافت میشده. سه تا از این چاهها هنوز هم در موقع ضرورت کمی آب شور مزه و بدبو میدهد ولی چهارتای دیگر بکلی خشک شده است. کاروانباشی اظهار امیدواری میکرد که تا تزدیک عصر ممکن است بر که هائی از آب باران کشف کنیم و با وجود اینکه بقیه آبی که در مشگ من مانده بود لجنی بیش نبود معدلک راضی نشدم این مایع ناچیز را با آب متعفن و تلخ این چاههای غمزه معاوضه کنم. با این حال شترها از آن آب خوردند و بعضی از رفقا هم مقداری ذخیره کردند. تعجب میکردم که چگونه این اشخاص هم مانند چارپایان در نوشیدن آن آب کثیف حریص هستند و هر چه آنها را منع میکردم فائده ای نداشت و بمن می خندیدند و پیش بینی نمیکردند که شاید روزی بعلت پیروی نکردن از نصایح عاقلانه من پشیمان شوند.

مدت توقف کوتاه بود و برای بالا رفتن از تپه ای که از برجستگیهای اطراف بلندتر بود براه افتادیم. آنجادو کجاوه بی صاحب پیدا کردیم و بقراری که نقل میکردند گویا سر نشینان آن در صحرای تلف شده بودند. همچنین میگفتند هر شیئی یا مکانی که انسان در آن جا گرفته باشد در نظر تر کمنها مقدس محسوب میشود و خراب کردن آن نوعی بیحرمتی نسبت به مقدسات میباشد. خرافات عجیب و دوراز انتظاری است که اسیر گرفتن و فروختن برده و غارت و تخریب خاک دشمن در مقابل آن فضیلت و تقوی محسوب میشود ولی کجاوه شکسته چوبی بی مقدار که یک نفر چند ساعتی در آن جایگزین شده بهمین دلیل مختصر، مصون از تعرض و جزو مقدسات قرار میگیرد آیا صحرا و ساکنینش صفات عجیب و مرموزی ندارند؟

اتفاق دیگری که از آنهم بیشتر قابل توجه بود در همان شب پیش آمد کرد. هوا قدری خنک شده بود و من پیاده شدم تا در انتظار کاروانباشی و چند نفر دیگر از

مسافرین که بایستی ب جستجوی آب شیرین بروند بنشینم . همه مسلح بودیم و هر کس بمیل خود پرسه میزد . من دنبال کاروانباشی را گرفتم و هنوز چهل پایش نرفته بودیم که کاروانباشی با کمال تعجب رد پائی را که من ملتفت آن نشده بودم نشان داد و گفت: باید درینجا کسانی باشند . تفنگها را سردست حاضر نگاهداشته دنبال ردپارا که هر آن واضح تر میشد گرفتیم تا بالاخره به آستان یکنوع دخمه ای رسیدیم جای پائی که روی ماسه بر جا مانده بود نشان میداد که بیش از یکنفر ازینجا عبور نکرده لذا بدون تردید داخل مغاره شدیم . با وحشتی که شرح آن مشکل است مردی را دیدیم نیمه وحشی باموهای درهم و ریش بلند که پوست غزالی بر تن داشت . او هم مانندما دچار تعجب شده بانیزه بسوی ما حمله ور گردید این منظره ناگهانی مرا از خود بیخود ساخت ولی راهنمای من برعکس با آرامش و خونسردی ایستاده کوچکترین هیجانی بروز نمیداد . از همان ابتدا که آن موجود وحشی را دیدیم که دوان دوان بسمت ما می آید اولولئه تفنگ خود را پائین آورد و با صدای ملایم کلمه «امان هل» را بر زبان راند و رورا بر گرداند تا آن محل وحشتناک را ترک کند و بدون آنکه جرأت سؤال بکنم کاروانباشی گفت «قان لی دیر» یعنی خون جنایت روی سرش نمایان است . بعدها فهمیدم آن بیچاره برای یک انتقام^۲ مشروع مورد تعقیب قرار گرفته و سالهاست که درمرزهای صحرا در تمام فصول سرگردان میباشد و نه جرأت میکند و نه مجاز است که چشم بروی یک قیافه انسانی بیندازد .

۱- برابر صحیح یکی از دستورهای مذهبی ما . ۲- Vendetta انتقام درین سرزمین هاحتی از نقطه نظر مذهبی هم برسمیت شناخته شده و مجاز است . در مدت اقامت در آنک بیچشم خود دیدم پسری پس از آنکه هشت سال از کشته شدن پدرش میگذشت انتقام او را کشید و مردی را که مادرش را بعقد ازدواج در آورده و سب بیوه شدن او شده بود بقتل رسانید و برای توضیح آداب و رسوم تر کمنها متذکر میشوم که مدعوینی که دنبال جنازه حرکت می کردند درعین اینکه به مادر سخنان تسلیت آمیز میگفتند به قاتل هم از آن جهت که وظیفه فرزندی را به این خوبی انجام داده تبریک میگفتند .



خون جنایت روی سرش نمایان است.

این خونی که مانا گهان در ضمن جستجوی آب آشامیدنی پیدا کرده بودیم و منظرهٔ این بدبخت که قربانی فتوای کشنده‌ای شده بود مرا سخت پشیمان کرده بود. رفقا هم بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و من وقتی دیدم در عوض هر نوع آشامیدنی محکوم به خوردن این شربت آهکی هستم که در پوست ماده بز خود چند جرعه ای ذخیره داشتم دچار نوعی نگرانی شدم. جز در مکتب محرومیت انسان درک نمیکنند که کوچکترین نعمتهای خدا چه ارزشی دارد و من هیچوقت باین اندازه قیمت يك قطره آب را نفهمیده و باین نظر بسوء استفاده‌ای که از این عنصر میشود، وقتی آنرا بی پروا بهدر میدهند، نگاه نکرده بودم.

من فقط چند تکه نان را که در آب جوش خیس کرده بودم خوردم زیرا شنیده بودم به این ترتیب قسمتی از تلخی آب از میان میرود.

در انتظار یافتن آب باران حاضر به تحمل هر گونه مشقت بودیم و من از اینکه از سایر همقطارها تقلید نکرده‌ام خوشحال بودم زیرا آنها همه با اسهال شدیدی دست بگریبان بودند. بعضی از تر کمنها مورد سوء ظن همه، مخصوصاً کاروانبازی قرار گرفته بودند که مقداری از آن مایع ما به‌الاحتیاج عموم را تر خود مخفی کرده‌اند ولی این حدسی بود که باشکال میشد علناً بر زبان آورد زیرا لطمه زدن به مشگک همسایه در حکم این است که بجان او سوء قصد کرده باشند و اگر کسی ندانسته خواه بعنوان قرض و خواه بلاعوض ولو بمقدار خیلی کم از دیگری آب تقاضا کند مثل این است که حکم سقاقت خود را امضاء کرده باشد. آن شب ابداً اشتها نداشتم و با وجود ضعف فوق العاده که در خود احساس مینمودم به مختصرترین غذاهم میل پیدا نکردم. حرارت سرسام آورنده بود. قوایم از بین رفته بود و روی زمین دراز افتاده بودم و تصور نمیکردم قادر بحرکت باشم. در همین حال عده‌ای را دیدم دور کاروانبازی جمع شده و مرا هم بسوی خود میخوانند و با اتفاق میگویند:

آب، آب و این کلمه سحر آمیز مرا از نو بحال آورد. بدون توجه راست ایستاده با خوشحالی توأم با تعجب کاروانباشی را ملاحظه میکردم که بهر يك از ما سهمیه ای برابر دو کیلاس از آن مشروبی که آرزوش را میکشیدیم میداد. آن مرد نيك سرشت توضیح داد که از چند سال پیش در موقع عبور از صحرا مخفیانه مقدار نسبتاً معتناهی آب ذخیره میکند تا در موقع نایابی فوق العاده بین همراهان توزیع نماید و این ثواب^۱ (عمل خداترسی) بزرگی محسوب میشود زیرا يك ضرب المثل محلی صریحاً میگوید: هر کس در صحرا ولویك قطره آب بکسی که از تشنگی زجر میکشد بدهد، گناهان صدسالش آمرزیده میشود.

حقیقت این است که شرح چنین عطیه ای بقیاس در نمیآید و خوشی ای که از آن عاید میشود قابل بیان نیست. همین که سیراب گردیدم و روحم تازه شد با اینکه نان نداشتم مثل این بود که برای مدت سه روز قوای تازه کسب کرده ام. از بی اشتهائی و بی اراده گی در تهیه آتش مسامحه کرده بودم و حالا هم بعوض اینکه قدری دورتر دنبال تهیه چوب و هیزم بروم از تنبلی مناسبت دانستم که با پشگل شتر آتش درست کنم. مقداری را که جمع کردم شاید کافی نبود زیرا پس از نیم ساعت که نان را در زیر خاکستر گرم پختم هنوز قشر رویش نبسته بود. ناچار ازین جا و آنجا مقداری سرشاخه باریك جمع آوری کرده بعجله آتش زدم و بفکر م نیامد که شب فرارسیده است. کاروانباشی فوراً با صدای بلند مرا طلبید و رسید آیا به این ترتیب قصد کرده ام توجه راهزنان را جلب نمایم؟ در نتیجه مجبور شدم تنور متحرك خود را خاموش کرده و نان فطیرم را نیمه پخته صرف نمایم.

روز ۲۳ مه در قویمات آتا^۲ توقف کردیم. سابقاً چشمه ای درین محل وجود داشته که حالا کاملاً خشک شده است. تأسفی هم ندارد زیرا آب آن مانند سایر

۱- در متن همین طرز نوشته شده.

چشمه های این منطقه تقریباً آشامیدنی نیست از بخت بد طرف صبح حرارت فوق العاده شدید بود و اشعه آفتاب که بروی شن های خشک میتابید بعمق نیم پا زمین را چنان داغ میکرد که پای انسان را میسوزانید بطوری که وحشی ترین سکنه آسیای میانه که هر نوع پاپوش را بچشم حقارت نگاه میکنند، مجبورند يك تکه چرم بعنوان چارق به کف پای خود ببندند. در این صورت نباید تعجب کرد که آب خنك روز قبل بکلی فراموش شده و عطش سوزانی مرا تحت فشار گذاشته باشد. موقع ظهر کاروانباشی اطلاع داد که به قهرمان آتا نزدیک شده ایم و این منزل نظر به زیارتگاه بودنش معروف میباشد و برای اداء احترامات بایستی از مر کبها بزیر آئیم و پیاده به زیارت مرقد مقدس که تقریباً بفاصله يك ربع ساعت راه واقع است برویم. شدت رنج والم من وقتی بمنتهای درجه رسید که مجبور شدم با بقیه دسته زوار از آن سر بالائی که بنای مقدس بر فراز آن واقع است با کمال زحمت بالا بروم و پس از رسیدن به آنجا با گلولی خشک تلقین پشت تلقین بخوانم و بالضروره آن را با آیاتی از قرآن توأم سازم. بطرف فکر آنهایی که استخوانهای آن حضرت را مخصوصاً در این نقطه بخاك سپرده بودند لعنت میفرستادم. بزودی نفسم بند آمد و در مقابل آن ضریح که که طول آن بنظرم سی قدم آمد و با شاخهای قوچ که در آسیای میانه علامت اقتدار محسوب میشود زینت شده بود، از پا درآمدم. کاروانباشی شرح میداد که این مقبره متعلق به شخص غول پیکری^۱ است که قدش ییلندی همین آرامگاه بوده که در آن مدفون میباشد. این بزرگوار در مدت چندین سال

۱- شرحها درست دارند فضائل مقدسین خود را با قامت استثنائی که برای آنها قائل می شوند بالا ببرند. در ایران به چندین سنگ قبر برخوردیم که از اندازه معمولی خیلی درشت تر تراشیده شده بود. همچنین در سلطانیه در کرانه آسیائی بوسفور و کوه موسوم به ژوزونه قبر درازی واقع است که ترکها به عنوان شخصیت برجسته مذکور در انجیل، و یونانیها بعنوان اینکه خاکستر هر کول در آن دفن شده، به آن احترام می گذارند.

از چشمه‌های اطراف در مقابل ارواح خبیثه که با انداختن سنگ میخواستند آنها را پر کنند، دفاع میکرده است. در اطراف این مزار قبور کم اهمیت تری هم یافت میشود که آخرین آرامگاه مسافرین بدبختی است که در نقاط مختلف صحرا در نتیجه تاخت و تاز راهزنان یا عناصر لجام گسیخته طبیعت، از پا در آمده‌اند. وقتی فهمیدم چشمه‌های مورد بحث که تحت حمایت آن بزرگوار قرار داشته، هنوز هم موجود میباشد بسیار خوشحال شدم زیرا امید داشتم بتوانم آبی بدست آورده عطش خود را رفع کنم و بقدری عجله کردم که قبل از همه به آن نقطه موعود رسیدم. چیزی که ابتدا بنظرم رسید شبیه به یک مرداب قهوه‌ای رنگی بود. دستهایم را در آن فرو بردم و احساس کردم که پراز یخ شده است ولی همینکه آن مایع را بلب نزدیک کردم عذاب حقیقی شروع شد زیرا آب باین خشکی بقدری تلخ و شور و بدبو و زنده بود که حتی یک قطره آن را هم نمیشد فرو برد و احساس کردم که یأس سراپای وجودم را گرفته و این اولین مرتبه بود که راجع بموقعیت خود دچار تردید گردیدم.

فصل هشتم

غزالهای قافلانگیر - خرهای وحشی - بستر قدیر جیحون - نیمن - يك سوار از يك - اخبار ناراحت کننده - بایمونها آشنا می‌شوم - منزل الیاس - پشه‌های غزوات - ورود بخیره - حامی‌ای که خوب انتخاب شده - افغانی باز هم مرابدا نام می‌کند - شکراله يك - تشباز - باردادن خان - اشتباهی تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی‌مطالعه - سؤالات مشتکیکار - حاجی اسمعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار می‌گیرد - قتل عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه‌های جمجمه - گردشها - خدا حافظی از شکرالله بيك - خروج از خیره

در آنجا چردلادوری و بردگی هرگز چیز دیگر دیده نخواهد شد. (روح القوانین موتسکیو)
سران قبیله از يك کاکل خود را که با هر حواصیل زینت شده بود با شکوه و جلال نظامی تکان میدادند. ۱۰ > مور<

رعد و برقی که از چند ساعت پیش از دور بگوش می‌خورد تازه حوالی نصف شب بما نزدیک شد و جز چند قطره باران درشت چیزی نثار ما نکرد اما معذک پایان رنج و محنت را نوید میداد. صبح روز ۲۴ مه وقتی با آخرین حدریگزارها که مدت سه شبانه‌روز بازحمت بسیار در آن سرگردان بودیم رسیدیم لااقل اطمینان یافتیم که من بعد هر جا قشر زیرین زمین از خالکرس متشکل باشد دست کم در گودالها بآب باران دسترس خواهیم داشت. کاروانباشی که از هر طرف چشمش بردپای

غزال و گورخر خورده بود این امیدواری را تائید میکرد و بدون اینکه ما را از جریان فکر خود مطلع سازد قدمها را تند نمود و در حقیقت هم اول کسی بود که با چشم تیز بین خود از دور دریاچه‌ای از آب شیرین کشف کرد و تمام کاروان گفت:

سو، سو^۱ (آب، آب) این خبر خوش دهان دهان میگشت و تنها منظره آن شربت موعود قبل از آنکه بلبها برسد کافی بود که رنج و اضطراب ما را تسکین دهد. نزدیک ظهر بکنار دریاچه رسیدیم و بعد ها این اکتشاف اولی را تکمیل کرده بوجود چندین گودال دیگر که از خالصترین آبها پر شده بود پی بردیم. من از اولین کسانی بودم که بمخزن اصلی نزدیک شدم و چون آن اندازه که در ذخیره کردن آب عجله داشتم در آشامیدن آن حریص نبودم قبل از آنکه جمعیت برسد و آنرا گل آلود و احياناً تبدیل بلجن کند مشک خود و هر ظرفی را که در دسترس داشتم پر کردم.

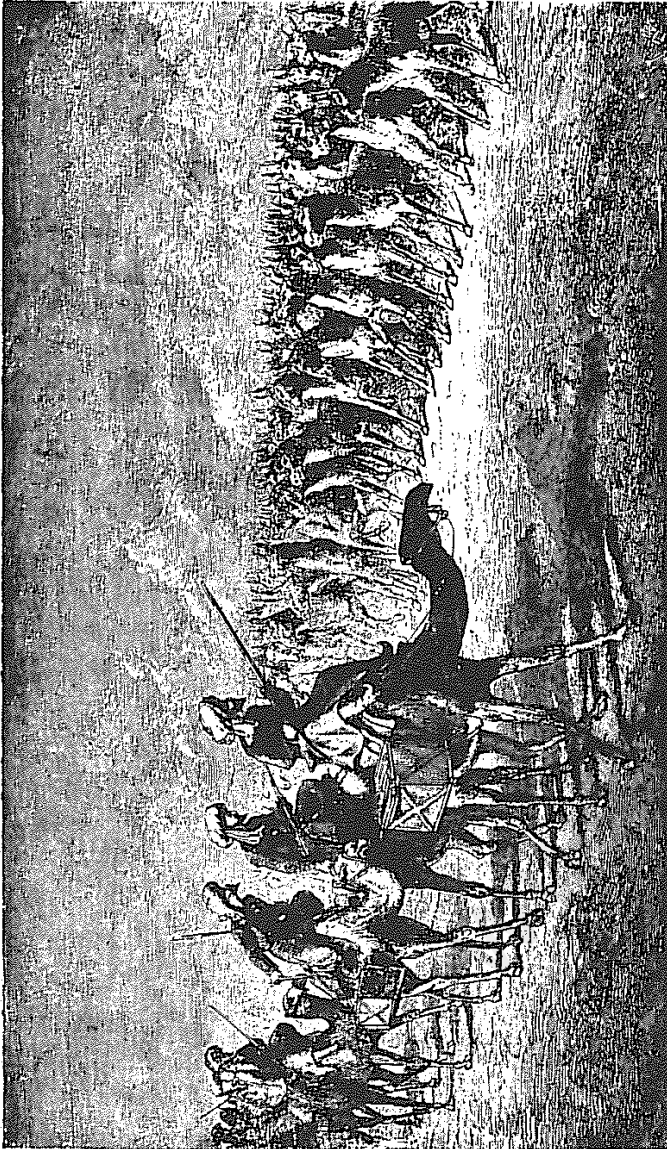
نیمساعت بعد هر کس ناهار خود را باشوق و شغفی که از شرح و بیانش عاجز نمیکرد. ازین منزل (که دلی آن نامیده میشد) ببعد تاخیره مشکهای ماداماً پر بود و عبور از صحرا هر چند مطبوع نبود اما لااقل از نامایمات عمده مبری بود. نزدیک عصر بنقطه‌ای رسیدیم که در آنجا بهار با تمام شکوهش حکمفرمائی میکرد و در میان دریاچه‌های بیشماری که بوسیله چمنزارها بیکدیگر متصل میشد و شباهت کاملی بهلال گل پیدا میکرد منزل کردیم که با مقایسه بمنزل روز قبل چنین بنظر میآمد که دستخوش خواب و خیال شده‌ایم. ضمناً اطلاع دادند که دیگر از هیچگونه دستبردی نباید اندیشناک باشیم و این خبر سبب مسرت بیشتر ما شد ولی معذک سفارش کردند که امشب هم احتیاطاً از برافروختن آتش خودداری کنیم. بی‌مناسبت نیست ذکر شود که این صحرائشینان و فورنا گهانی اینهمه آبرافقط از برکت تقدس و قرب و منزلت ما حاجیها میدانستند. ما ذخائر آب خود را تجدید و با مساعدترین وضعی حرکت کردیم.

۱- در متن همینطور نوشته شده.

همان شب بیک خندق عظیم یا (بارانکا) رسیدیم که هرگز تصور نمیکردیم باین زودی بآن برسیم. آنطرفتر جلگه قافلان قیر (دشت پیر) واقع است که قلمرو خانهای خیره از آنجا شروع میشود.

بالارفتن از جلگه‌ای که سیصد قدم ارتفاع دارد برای ما همه اعم از انسان و حیوان کار دشواری بود. از قراری که نقل میکردند نزدیک شدن بآن از سمت شمال هم بسیار مشکل و دارای شیب تند است. منظره عمومی آن رویهمرفته فوق‌العاده است و تا چشم کار میکند، این سرزمین که بالاخره بدیدارش ناائل شده ایم، مانند جزیره‌ایست که از میان دریای شن سر بر آورده باشد. نه انتهای این خندق عمیق که از آن عبور کردیم دیده میشود و نه آن دیگری که در سمت شمال واقع است و اگر قول تر کمنها را قبول کنیم هر دو شعب قدیم جیحون میباشند و خود قافلاقییر هم در ابتدا بین این دو شعبه رودخانه چون جزیره‌ای واقع بوده است. قدر مسلم آنکه این منطقه رویهمرفته از بقیه صحراچه از حیث زمین و نباتات و چه از حیث حیوانات مجزاست. تا حال در گوشه و کنار گاهگاه بغزال و خر و وحشی بر خورده بودیم ولی درین جا وقتی صدها ازین حیوانات را دیدم که کله‌های متعدد تشکیل داده و در آن مرتع عظیم مشغول چرا هستند، فوق‌العاده تعجب کردم. گمان میکنم روز دومی بود که در قافلاقییر میگذازانندیم که ناگاه نزدیک ظهر گردو خاک عظیمی در سمت شمال بچشممان خورد. کاروانباشی و تر کمنها دست باسلیحه بردند. هر چه آن گردو خاک تهدید آمیز نزدیکتر میشد نگرانی ما هم شدیدتر میگردد. ما مجموع آن توده متحرک را تشخیص میدادیم و مثل این بود که سوارانی آماده‌ی یورش باشد. راهنماهای مادرین موقع اسلحه خود را زمین گذاشتند. من چون سعی داشتم کماکان نقش مشرق‌زمینی خود را حفظ کنم جلوی حس کنجکاو خود را گرفتم ولی از شدت بیصبری بهیچان آمده بودم زیر آن گردوغبار کماکان بطرف ما پیش می‌آمد. وقتی به پنجاه قدمی ما

رسید صدائی مانند صدای سم‌اسب‌هزار، تا هزار دویست سوارزبده که بایک فرمان ایست کنند بگوش خورد و موقعی که کردو خاک برطرف شد عنده‌زیادی خرو وحشی که تمام سالم وقوی بنظر میرسیدند ، درمقابل ما بانظم هرچه تمامتر توقف نمودند وچند لحظه مارا تماشا کردند و گویا پس از آنکه فهمیدند ما حیوانات همجنس خودشان نیستیم حرکت سریع خودرا از سر گرفته در سمت مغرب از نظر ناپدید شدند. اگر برجستگی قافلانقیر را از سمتی که مشرف بخیه است مطالعه کنیم عیناً مانند حصاری بنظر می‌آید . حاشیه‌اش که با افق موازی است چنان هموار میباشد که کوئی آنها همین دیروز عقب نشینی کرده‌اند . از آن نقطه‌ای که من دارم صحبت میکنم بیش از یکروز راه لازم نبود که روز ۲۸ مه طرف صبح بکنار دریاچه شورقل (دریای شور) برسیم . این دریاچه که بشکل مربع مستطیل است دارای محیطی در حدود دوازده میل انگلیسی میباشد. تصمیم گرفتیم که مدت شش ساعت در آنجا توقف کنیم تا مسلمانان بغسل^۱ واجب بپردازند و از آن مهمتر آنکه مراسم عید قربان را که از ایجاد عنده اسلامی است بجا آورند. همقطارها کوله‌پشتی خودرا باز کردند زیرا بغیر از من دیگران پیراهن عوضی همراه داشتند. حاجی بلال از خدامیخواست یکی هم بمن بدهد ولی پیشنهاد او را نپذیرفتم زیرا پی برده بودم باینکه هرچه صورت ظاهرم فقیرتر باشد بهمان اندازه از خطر دورتر خواهم بود . ضمناً وقتی که پس از چندین روز برای اولین دفعه خودرا در آئینه دیدم نتوانستم جلوی قاه خندهام را بگیرم زیرا صورتم از چربی و خاک پینه بسته بود و قیافه عجیبی پیدا کرده بودم. اقرار دارم که در وسط صحرا هم میسر بود که مکرر شستشو کنم ولی عمداً از اینکار خودداری مینمودم زیرا تصور میکردم با این جلد مصنوعی در مقابل حدت آفتاب ۱. غسل عبارت از آب کشیدن تمام بدن و آن فقط در مواقع مخصوص لزوم پیدای کند و شستوئی که هر روز قبل از نماز پنجگانه واجب میشود بترکی «آب دست» و بربری «وضو» و در آسیای میانه «طهارت» نامیده می‌شود .



لشکری از خان وحشی (کوزخی)

بهر می‌توانم دوام بیاورم. ولی این تدبیر بسیار ناچیز بود و تقریباً اثر مطلوب را نداشت زیرا داستان رنج و محنت من بعد ازین باحروف پاك نشدنی روی پیشانیم حك شده است. تمام رفقا هم مانند من در نتیجهٔ تیمن^۱ از شکل خارج شده بودند زیرا مؤمنین واقعی مجبورند در موقع اضطرار دست و روی خود را با گرد و خاک مالش دهند و بدیهی است که با این عمل کثیف‌تر از پیش میشوند. همینکه آرایش من تمام شد دیدم که همقطارهای من نسبت بمن حکم اعیان و اشراف را دارند. دل آنها برای من سوخت و هر کدام میخواستند بعنوان قرض تکه لباسی بمن بدهند ولی من درحالی که از آنها تشکر می‌کردم از قبول آن معذرت خواستم و گفتم بهتر است که خان خیره خودش تهیهٔ لباس مرا عهده‌دار شود.

چهار ساعت بعد صرف عبور از یکی از جنگل‌های انبوهی شد که آنرا یلقن مینامند. آنجا به یکنفر از يك بر خوردیم که از خیره می‌آمد و از او اطلاعاتی چند در باب تغییراتی که اخیراً در اوضاع این شاهزاده نشین روی داده بود بدست آوردیم. گرچه پیدا شدن ناگهانی این سوار برای ما بسیار مایهٔ مسرت بود ولی از چند کلبهٔ روستائی متروک بادبوارهای گلی که بعد از آن روز دیدیم بیشتر شاد شدیم در واقع از قره تپه که در مرز ایران است به این طرف حتی يك ساختمان که آثار حیات از آن هویدا باشد بچشم ما نخورده بود. این کلبه‌ها تا چند سال پیش مسکون و جزو ده «مدامین» بوده که خانه‌های محقرش در سمت مشرق پراکنده است این ناحیه که تا آن زمان پایرولم یزرع بود برای اولین بار در پانزده سال قبل توسط محمد امین نامی، آباد و قابل کشت و زرع شد و بهمین جهت هم نام مخفف «مدامین» روی آن گذاشته شد و در اثر جنگ اخیر بطوری ویران شد که مبدل به خرابهٔ تمام عیار گردید.

۱ - تیمن (در متن اینطور نوشته شده و صحیح آن تیمم است) جانشین «آب دست» میباشد و مطابق دستور پیغمبر در صحاری خشك که هیچوجه آب بدست نمی‌آید اجرا میشود.

همین بلیه بسیاری از قصبات کوچک دیگر تر کستان را بهمین صورت در آورده است .

روز (۲۹ مه) دیدم عوض اینکه راه خود را در جهت شمال شرقی که به خیره می رود دنبال کنیم مستقیماً بطرف شمال پیش میرویم و در جواب پرسشی که راجع به این موضوع کردم گفتند از لحاظ امنیت این انحراف ضروری میباشد. سوار از یکی که دیروز چند کلمه با ما صحبت کرد ضمناً خاطر نشان ساخته بود که هشیار و مواظب خود باشیم زیرا «چاودر» هارماً بر علیه اقتدار خان علم طغیان بر افراشته اند و «الامان» خود را تا این حدود گشاییده اند. هنگام شب با احتیاط به پیشروی ادامه دادیم و حاجت به شرح و بیان نیست که وقتی فردا (۳۰ مه) در چپ و راست خود چادرهای متعدد و چادر نشینانی دیدیم که صدای خیر مقدم ایشان یعنی «امان کلد بنگیز»^۱ در فضا طنین انداز بود تا چه حد خوشحال شدم. رفیق ما الیاس که در این اردو گاههای چادر نشینان دوستانی داشت بعجله دور افتاده و مقداری نان تازه و هدایای قربان (تقلات مهمانی)^۲ جمع آوری کرده بادت پر برگشت و بین ما گوشت و نان و قمس^۳ (مشروبی است ترش مزه که با شیر مادیان تهیه میکنند) تقسیم کرد. هر چند توقف ما بیش از یک ساعت طول نکشید معذرتاً عده زیادی از چادر نشینان مؤمن به سراغ ما آمدند و برای بر آوردن آمال مذهبی خود دست مارا صمیمانه فشردند و من در مقابل چهار یا پنج دستور مذهبی سهم قابل از نان و چندین قطعه گوشت شتر واسب و گوسفند دریافت داشتم .

از چندین یاب^۴ عبور کردیم نزدیک ظهر به یک قلعه متروک موسوم به خان آباد رسیدیم . حصار مرتفع و مربع این بارو از مسافت سه یا چهار میلی پیدا بود .

۱- در متن همینطور نوشته شده یعنی خوش آمدید. ۲- در متن همینطور نوشته شده و منظور نذری می باشد. ۳- در متن همینطور نوشته شده. ۴- شیارهای مصنوعی که برای آبیاری صرف میکنند .

بعد از ظهر و شب را در آنجا گذرانیدیم آفتاب با شدت تمام میتابید و با وجود اینکه بستری جز زمین خشک و بالشی جز از یک قطعه سنگ نداشتم معذرتاً تمدد اعصاب در سایه دیوارهای واریخته قلعه را بسیار ملایم طبع خود میدانستم. قبل از طلوع فجر از خان آباد که بیست و پنج میل تا خیره فاصله دارد حرکت کردیم و تمام روز حتی یک چادر هم بچشم ما نخورد و این موضوع خیلی اسباب تعجب بود. از این گذشته نزدیک شب مجدداً به تپه های شنی رسیدیم و من تصور کردم بار دیگر به صحرا منتقل شده ایم، قافله مشغول صرف چای بود که ناگهان شترها که برای چرا متفرق شده بودند، دچار وحشت شدند و از هر طرف بنای فرار را گذاشتند. تصور کردیم شکارچیهای که دیده نمیشوند آنها را تعاقب کرده اند ولی یکمربه دیدیم پنج نفر سوار چهار نعل بی درنگ بسمت ما پیش می آیند در یک لحظه فتنجانهای چای جای خود را به تفنگ داده و دستجاتی برای شلیک آماده شدند. سوارها فوراً از حرکت ایستاده حالی کردند که در حق آنها دچار اشتباه شده ایم. حقیقتاً همینطور بود زیرا بجای دشمن آنها مشایعینی بودند که دوستانه پیشواز ما آمده بودند و قصد داشتند تا خیره همراه ما باشند. صبح روز بعد رسیدیم به یک ده از تک از توابع آق یاب محسوب میشود. اینجا نقطه نهائی صحرائی است که بین گمش تپه و خیره واقع است . اهالی اینجا اولین از بکهائی بودند که من ملاقات کردم و به نظر مردمان خوبی آمدند. بنا بر رسم محل از منزل هر کدام دیدن کردیم و نتیجه فاتحه خوانی ما این شد که اعانه فراوانی بچنگ آوردیم . بعلاوه پس از مدت ها دوری، بعضی اشیاء مغربزمینی دیدم و این آثار که متعلق به زاد و بوم عزیزم بود قلبم را در سینه بطیش آورد . برای ما آسان بود همان روز بمنزل الیاس برسیم زیرا دهی که از گاه^۱ اوست

۱- ده تاتار (آول یا ارام) ابتدا شیبه به دهاتی که مادر ذهن خود تصور می کنیم که عبارت از یک سلسله خانه های متصل بهم می باشد نیست. معنی حقیقی این واژه عبارت از ناحیه ایست که در بین چراگاهها و زمین های زراعتی تعدادی چادر و مسکن متعلق به یک اول پر آکنده باشد .

وساکنین آن بموتهای خیره میباشند، از همین جا شروع میشود ولی این رفیق اطعام کننده ما خواه بواسطه لایالیگری فطری و خواه ازین جهت که برای پذیرائی مقدماتی را در نظر گرفته بود، مارا در دوفرسخی از منزلش نگاهداشت و بخانه عموی خود «الله نظر بای»^۱ که ملاک متمولی است هدایت کرد و او پذیرائی شایانی از ما بعمل آورد. الیاس ازین تأخیر استفاده کرده زش را از ورود ما آگاه ساخت. روز اول ژوئن در میان عده ای از اقوام و دوستانش که برای خیر مقدم گوئی از هر سو هجوم آورده بودند، رسماً وارد خانه اوشدیم. مرا به یک چادر بسیار تمیز که دارای اثاثیه کافی بود دعوت کرد ولی من باغ را ترجیح دادم زیرا چند درخت پرشاخ و برگ آنجا بود که از فرط زیبایی مرا بی اختیار به خود جلب میکرد چون مدتی بود از دیدن سبزه محروم بودم و لغ عجیبی داشتم که در زیر این سایه های خنک که مانند پناهگاه متحرک و دارای ارتعاشات موزونی بود قرار گیرم زیرا این شاخسارها در دنیا از هر پناهگاهی برای آسایش تن و فکر و خیال مناسبتر میباشد.

در طی دوروزیکه بین این ترکمنهای نیمه متمدن یعنی آنهاییکه نیمه کوچ نشین و نیمه ساکن هستند گذراندم بیش از هر چیز از تنفری که آنها نسبت به هر نوع حکومت و قرارگاه ثابت دارند، متعجب شدم. با اینکه چندین قرن میگذرد که همسایه دیوار بدیوار از یکها هستند معذک هیچیک از اخلاق و عادات آنها را اقتباس نکرده و هیچگونه رابطه ای با آنها نداشته و ندارند و با اینکه هر دو از یک اصل و نژاد هستند و یک لهجه مشترک دارند یک نفر از یک بنظر یک ترکمن همان اندازه غریبه می آید که یک نفر «هوتن توت» در نظر مردارو پائی.

۱ - بای بایی همان کلمه ترکی بیکه است که بمعنی شخصیت برجسته میباشد.

کاروان ما بانفس تازه و تدارکات کامل بسمت پایتخت به حرکت آمد. از غزوات که یک نوع بازار مکاره هفتگی در آنجا برپا بود اولین نظر اجمالی از زندگانی خیره را بیاد میآورد، عبور کردیم و شب را در مرتعی که در مقابل «شیخ لقلعه سی» واقع بود گذرانیدیم در آنجا بایکنوع پشه آبی که من تا آنوقت ندیده بودم و جسورترین و درشتترین نوع خود هستند دست بگریبان شدم و ما را اعم از حیوان و انسان تا سفیده صبح خسته کردند و موقعی که میخواستیم سوار شتر شوم چون دیده بر هم نگذاشته بودم ابدأ حال خوش نبود. خوشبختانه در قبال شکوه و جلوه بهار خاطرهای غم انگیزی خوابی شب و شکنجه های آن بزودی از نظرم محو شد و هر چه به خیره نزدیکتر میشدیم سبزی و خرمنی بیشتر میشد. ابتدا تصور میکردم زیبایی این شهر باشکوه برای این است که مسافرنوز مناظر زشت و زنده صحرا را باخاطر دارد و با آن مقایسه میکند ولی بعد آفیمیدم که این موضوع صرفاً در اثر تناقض نیست و من نیز که از زیباترین مناطق اروپائی عبور کرده ام تصور میکنم اطراف خیره با «حولی»^۱ های متعدد کوچکش که چون قلاع پستی در زیر سایه درختان بلند تبریزی بوده و دارای مراتع پر علف و مزارع حاصلخیز میباشد از همه آنها قشنگتر و سرسبزتر است. اگر شعرای شرق بجای صحاری وحشتناک ایران برای طبع آزمائی ازین نقاط الهام می گرفتند حتماً موضوعها و مناظر برازنده تری بدست میآوردند.

پایتخت کشور هم که با گنبدها و مناره های خود در میان این باغات قد علم کرده است از دور تماشاچی راحت تأثیر خوشی قرار میدهد. یکی از خطوط مشخص این منظره که در بین کشتزارها نظر را جلب میکند زبانه خاک بی آب و علفی است که

۱ - حولی بمعنای دقیق به «شعاع» ترجمه میشود ولی در اینجا همان است که به «محوطه» میگوئیم و آن محلی است که چادرها و اصطبلها و انبار محصولات دهستانی خلاصه آنچه مربوط به مسکن یک رعیت از یک است در آن جا گرفته باشد.

به صحرای مرو تعلق دارد و بهمین ترتیب تایک فرسنگ به شهر مانده ادامه دارد و کوئی میخواید بزبان حال تضاد بین زندگی و مرگ را نشان بدهد. این نوع دماغه را «توی زیجی» مینامند و تا موقع ورود بشهر هم هنوز آن را میدیدیم.

حال باید وضعیت روحی مرا در آستان خیوه مجسم ساخت زیرا اگر قیافه اروپائی من از همان بادی امر تغییر لباس را آشکار میساخت، معلوم نبود چه مخاطرات بزرگی انتظار مرا میکشید. خوب میدانستم که اگر خان خیوه که از شدت بیرحمی تر کمنها را هم عاجز کرده است بر حسب تصادف کوچکترین سوء ظنی بمن پیدا میکرد از همه اتباع خود هم شقی تر میشد و معروف بود که عادت دارد هر خارجی مظنون را به صورت برده در آورد کما اینکه یکنفر از اتباع هند را که ادعای شاهزادگی کرده بود بدون ملاحظه با سایر غلامان به کاری توپخانه بسته بود. بنا برین اعصاب فوق العاده تحریک شده بود ولی ترس بمعنی واقعی خود بهیچوجه در من راه نیافته بود زیرا در نتیجه عادت ممتد با هر گونه خطری انس گرفته بودم. از سه ماه قبل دائماً مرگ فجیعی که لازمه این گونه اقدامات تهور آمیز میباشد و تازه کوچکترین مخاطره محسوب میشود، در جلوی چشم مجسم بود. گرچه سعی داشتم ترس را بخود راه ندهم ولی دائماً باین فکر بودم که در موقع لزوم خود را از دیدگان مراقب یک شاهزاده جبار خشکه مقدس برکنار نگاهدارم^۱. در ضمن راه اطلاعات دقیقی راجع به بعضی شخصیتهای معروف خیوه که به قسطنطنیه آمده بودند، بدست آورده بودم کسی که بیش از همه نامش سرزبانها میگشت شکرالله بای نامی بود که مدت دهسال در دربار سلطان خدمت کرده بود. قیافه او را بطور مبهم در نظر داشتم

۱ - م. و امیری درین جا اشاره ای نمی کند ولی ما اطلاعات خصوصی داریم که او چند تاجی را که در کثرت، طبیب مخصوص شاه ایران برای او تهیه کرده بود بدقت در لای چین های لباس خود مخفی کرده همراه داشت و این احتیاط برای این بود که اگر دچار استنطاق و شکنجه های وحشتناک بیروان محمد بشود مرگ راحت تری در انتظار او باشد. (یادداشت مترجم)

زیرا فقط در چند مورد او را در منزل علی پاشا که فعلاً وزیر امور خارجه است دیده بودم.

با خود میگفتم این شخص چه بخواید و چه نخواهد یکی از آشنایان قدیم من خواهد بود زیرا استانبول را میشناسد و زبان آنجا را میداند و بزندگی آنجا آشناست و بحال اشخاص برجسته آنجا وقوف دارد و چون من نقش یکنفر استانبولی محیل را بازی خواهم کرد سفیر سابق خیوه نه شخصیت مرا انکار میکند و نه از مساعدت به نقشه هایم امتناع خواهد ورزید.

در آستان دروازه های شهر عده زیادی از مؤمنین خیوه به جانب ما آمدند و بدون آنکه از شتر بیاده شویم مقداری نان و میوه خشک بما تعارف کردند. مدت ها بود که عده ای به این زیادی از زوار در شهرها دیده نشده بود. بهمین جهت وجود ما باعث تعجب عموم گردید و فریادهای هلپله و شادی از هر طرف بگوشمان میرسید. امان اسن کلدین کیز (خوش آمدید) هاشاه بازیم^۱، ها اصلانیم! (آهای عقاب من! آهای شیر من!) وقتی داخل بازار شدیم حاجی بلال یکی از چاوشی های موسوم به تلقین را سرداد. صدای من از همه رساتر بود و هیجان من موقعی صورت واقع بنخود گرفت که اطرافیان ما به سمت من هجوم آوردند برای اینکه دست و پا و حتی کهنه پاره هائی را که اطرافم آویزان بود بیوسند. برسم محل درکار و انرا پیاده شدیم. این محل هم مسافر خانه و هم اداره کمرک و هم انبار کالا محسوب میشود و در آنجا اعم از مسافر یا مال التجاره تحت بازرسی سخت قرار میگیرد. طبیعی است شهادت رؤسای کاروان مخصوصاً درین بازجویی نقش مهمی را بازی میکند. وظیفه مدیر کل کمرکات را در خیوه شخصی که دارای سمت «محرم عمده» (پیشخدمت و طرف اعتماد شاهزاده) میباشد انجام میدهد. هنوز این مأمور دولت سؤالات معمولی را از کاروانبانی

۱ - در متن همینطور نوشته شده.

نکرده بود که افغانی لعنتی راه را باز کرد و با صدای بلند گفت: ماسه رأس چارپای دیدنی و یک رأس دوپای شایان توجه همراه آورده ایم. بدیهی است قسمت اول جمله مربوط به گاو میش ها بود که تا حال نمونه آن را درین مرز و بوم ندیده بودند ولی قسمت دوم چون خطاب به من بود تمام نگاهها متوجه من شد و از هممزومه برخاست و من لفظ «جانسیز»^۱ (جاسوس) و «فرنگی» و «اروس» (روسی) را به آسانی تشخیص میدادم.

تا آنجا که ممکن بود جلوی عصبانیت خود را گرفته و برای خارج شدن آماده گردیدم ولی محرم امر داد سر جای خود بمانم و در ضمن تحقیقاتی که از من بعمل آورد الفاظ بسیاری ادبانه ای بکار برد. میخواستم جواب او را بدهم ولی حاجی صاحب با ظاهر موقر خود در حالی که از هیچ جا خبر نداشت ناگهان وارد شد و راجع بمن با آن بازرس با عبارات مساعدت آمیزی صحبت کرد و او را مبهوت ساخت بطوریکه فوراً آن لحن آمیخته به نخوت را رها کرده با ادب هرچه تمامتر نزدیک خود جائی بمن تعارف کرد. حاجی صالح با اشاره بمن فهماند که باید دعوت او را قبول کنم ولی برعکس من قیافه رنجیده بخود گرفتم و پس از آنکه نگاه غضبناکی به محرم انداختم خود را کنار کشیدم.

پس از خروج از آنجا اولین اقدام این بود که بسراغ شکرالله بای بروم. او در آن موقع هیچگونه شغل رسمی نداشت و در مدرسه محمد امین خان که زیباترین بنای خیوه محسوب میشود، حجره ای بتصرف خود در آورده بود و ورود خود را بعنوان یک کافر افندی که از استانبول آمده و در آنجا با اوزر ابطلی داشته اطلاع دادم و گفتم نمیخواهم او را ندیده از خیوه عبور کنم. پیدا شدن یک کافر افندی در خیوه مسئله استثنائی تلقی میشد و برای آن پیر مرد خبر ناگهانی بود. شخصاً

۱ - از کلمه عربی جاسوس گرفته شده و همان معنی را میدهد.

با استقبال من آمد و همینکه گدائی ژنده پوش و از شکل برگشته را در مقابل خود دید بی اندازه متعجب گردید ولی این مانع از آن نشد که مرا بپذیرد. هنوز چند کلمه بزبان استانبولی رد و بدل نکرده بودیم که سفیر کبیر سابق پیش از پیش به علاقه مندی خود افزود و پشت سر هم راجع به دوستانی که در پایتخت ترکیه بجا گذاشته بود و از وضعیت سیاسی آنجا پس از جلوس سلطان فعلی سئوالاتی کرد همان طور که در پیش گفتم من به نقشی که خود را آماده ایفاء آن میکردم، اطمینان کامل داشتم. از طرفی هم شکرالله بای که به جزئیات اوضاع و احوال دوستان قدیم خود بالذت هرچه تمامتر گوش میداد مراقب مطلب نبود و از شدت تعجبش بهیچوجه کاسته نمیشد با همان استعجاب میگفت: افندی عزیز چه باعث شده که به این کشور موحسن آمده و آن بهشت روی زمین را که استانبول نام دارد ترك کرده آید. من آهی کشیده دست را بعلاقت اطاعت روی دیدگان گذارده بدون آنکه يك کلمه اضافه کنم گفتم: آه^۱، پیر! پیر مرد نازنین که مسلمان خیلی واردی بود معنی این تمنا و طلب را بخوبی درک کرد. به این وسیله ماهرانه فهماندم که به سلسله ای از درویش بستگی دارم و مأمورم دستور رئیس (پیر) خود را اجرا کنم زیرا هر مریدی مجبور به اطاعت از مافوق خود میباشد هر چند این کار بقیمت جانش تمام شود. این توضیح او را قانع کرد ولی معذلت نام سلسله ای را که از آن پیروی میکنم از من سئوال کرد و همینکه نقشبندی را اسم بردم، بطوریکه پیش بینی کرده بودم آن سیاستمدار باهوش ملتفت شد که مقصد نهائی من زیارت بخارا میباشد. او میخواست فوراً منزلی در همان مدرسه بر ایمن فراهم کند ولی وضعیت خود را نسبت به سایر همسفرها برایش توضیح داده عذر خواستم و قبل از جدا شدن وعده دادم بزودی دیدار خود را تکرار نمایم.

۱ - واژه پیر که بمعنی مدیر یا رئیس روحانی است مانند کلمه «پدر» است که مخاطب به رؤساء مذهبی خود میکنیم.

وقتی به کاروانسرا رسیدم خبر شدم که سایر حاجبها مرخص شده در تکیه ای که «تشیاز» نام دارد منزل کرده اند. فوراً به آنجا رهسپار شده و مشاهده کردم که حجره حاضر و آماده‌ای هم برای من نگه داشته‌اند. تأخیری که در پیوستن من به آن‌ها روی داد آن‌ا موضوع هزار گونه پرسش قرار گرفته بود و همه تأسف می‌خورند که چرا حضور نداشتم تا بینم آن افغانی بدبخت که تا این حد به بدنام کردن من علاقمند بود چگونه هم‌مورد ملامت و فحاشی رفقای خودمان و هم خیره‌ای پنهانی که به استقبال ما آمده بودند قرار گرفته بود. پیش خود فکر می‌کردم که خوب پیش آمدی شد زیرا همینکه سوء ظن عمومی از من بر طرف شود نسبتاً به آسانی میتوانم وضعیت خود را نزد خان که بلاشک از ورود من توسط شکر الله بای مطلع شده روشن کنم و چون زمامداران خیوه همیشه سلطان را محترم می‌شمارند گمان نمی‌کنم این یکی بنخواهد نسبت به یک نفر آفندی بد رفتاری کنند. کی میداند؟ شاید بنخواهند اولین عثمان‌لورا که از قسطنطنیه پایه خوارزم^۱ گذاشته است، با احترامات مخصوصی پذیرائی نمایند.

این پیش‌بینی‌های فریبنده بهیچوجه بی‌اس مبدل نگردید و فردای همان روز يك نفر يساول (قاصد دربار) امریه و الاحضرت را با هدیه مختصری بمن ابلاغ کرد که همان شب در ارك (یعنی قصر) حضور بهم رسانم زیرا حضرت^۲ خیلی علاقمند است دعای خیری از زبان درویشی که در ارض اقدس بدنیا آمده است بشنود.

پس از وعده اطاعت يك ساعت قبل از موقع به منزل شکر الله بای رفتم و چون او نیز مایل بود درین ملاقات شرکت کند با اتفاق بجانب قصر سلطنتی که خیلی بمدرسه نزدیک بود برآه افتادیم. او در ضمن راه راجع به نکات مختلف تشریفات که مراعات آن بر من لازم است نظریات خود را ابراز داشت همچنین از اختلافات بین خودش و

۱- نام سیاسی خیوه است. ۲- عنوان شاهی است که در تمام آسیای میانه مانند کلمه اعلیحضرت در اروپا استعمال می‌شود.

مهر (برابر وزیر کشورما) که او را رقیب خطرناکی می‌پنداشت صحبت کرد و گفت که مهر از هر فرصتی استفاده میکند تا باو زبان رساند و حتی شاید بطور غیر مستقیم ترتیبی دهد که پذیرائی منم به طرز نامطلوبی بر گذارشود درین موقع چون قوش بیگی با تفاق برادر بزرگتر شاه به سر کرد کی عده‌ای که مأمور سر کوبی چاودورها شده منصوب گردیده بود لذا مهر موقتاً عالیترین مقام دولتی را اشغال میکرد. اولاً بنا بر رسم معمول از طرفی در نتیجه يك احتیاج برم خود را موظف میدیدم قبلاً نسبت به او اظهار ادب بکنم بعلاوه دفتر کارش در محوطه‌ای واقع بود که برای رسیدن به عمارت شاهی ناچار میبایستی از آن عبور می‌کردم.

تقریباً همه روزه درین عمارت عرضی (بارعام) برپا میشد و در نتیجه در ورودی قصر و همچنین غالب تالارهایی که از آن عبور می‌کردیم مملو از عارض و معروض مرکب از خرد و بزرگ، مردوزن و غنی و فقیر بود. هیچکدام لباس معمولی خود را تقییر نداده حتی چندین نفر زن با بچه‌ای که در بغل داشتند شکایت خود را بمقام سلطنت تقدیم میداشتند. درین جا هیچ حاجب و پرده داری در کار نیست که اسم اشخاص را در فهرستی ثبت نماید و هر کس زودتر برسد زودتر هم میتواند وارد شود با این حال همین که سرو کله ما پیدا شد جمعیت را مرا باز کرد و با کمال خوشوقتی میدیدم که زنها مرا بیکدیگر نشان داده آهسته میگفتند این مرد مقدس را نگاه کنید، این همان درویش اهل قسطنطنیه است که آمده است در حق خان ما دعای خیر بکند و انشاء الله دعایش مستجاب میشود.

همانطور که قبلاً مرا متوجه کرده بودند مهر را در تالاریکه تا نیمه از زیر دستاوش پر شده بود یافتم. خدمه کوچکترین کلام ارباب خود را با تبسم مورد تصدیق قرار میدادند. رنگ سوخته چهره و ریش بلند انبوهی که تاروی سینهاش رسیده بود نشان میداد که یک نفر سارت (ایرانی الاصل) است. لباسهای بدبوش و کلاه پوستی

بزرگ او باقیافه خشن و هیئت خالی از ظرافتش کاملاً بایکدیگر هم آهنگ بود. وقتی مرا دید که نزدیک میشوم چند کلمه تمسخر آمیز با اطرافیان نزدیک خود ردوبدل کرد. من مستقیماً بطرف او رفتم و پس از آنکه بالحن بسیار جدی سلام دادم همان طور که حق همه در اویش است در صدر مجلس قرار گرفتم. ادعیه معمولی خوانده شد و موقعی که حاضرین ریش خود را بادست نوازش داده آمین گفتند، بین مهتر و من تعارفاتی طبق تشریفات شرقی ردوبدل گردید. وزیر میخواست عقل و دانش خود را نشان بدهد لذا متذکر شد که در اویش در قسطنطنیه با دقت تربیت شده‌اند. و معمولاً بزبان عربی حرف میزنند و این حرف را مخصوصاً در موقعی زد که میدید من بجز لهجه وزبان استانبولی زبان دیگری بکار نمیبرم. بعد گفت حضرت بدیدن من اظهار تمایل کرده است (و بمحض اداء کلمه حضرت همه از جای خود بعنوان احترام برخاستند) و خیلی محظوظ خواهد شد اگر چند سطری از خود سلطان یا سفیر کبیرش در ایران همراه آورده باشم. در جوابش گفتم مسافرت من ابداً ارتباطی با امور دنیوی ندارد و از هیچکس تقاضائی ندارم ولی برای تأمین جان خود یک فرمان همایونی با خود دارم که به طغری (مهر سلطان) موشح است. آنوقت گذرنامه چاپی خود را به او تسلیم کردم که با ادب هر چه تمامتر بوسید و چندین مرتبه به پیشانی خود مالید تا احترامات لازم را نسبت بمقامی که صادر کنندگان این سند است بعمل آورده باشد. پس از آن برخاست و رفت تا آن را بدست خان بسپارد، بلافاصله مراجعت کرده بمن گفت که میتوانم به تالار بارعام داخل شوم.

درحینى که دیگران مشغول تهیه مقدمات لازم بودند، شکرالله که جلوی من راه میرفت چند لحظه مرا بیرون در نگاهداشت زیرا هر چند مرادرویش معرفی نموده بود لکن فراموش نکرده بود بگوید که من در قسطنطنیه با عالی مقام ترین پاشاها مربوط بوده‌ام و بنا بر این اقتضادارد که حتی المقدور وجه قدرت را حفظ کنم. بفاصله کمی

دو نفر یساول آمده زیر بازوی مرا با کمال ادب گرفتند و همینکه پرده بالا رفت در مقابل خود سید محمدخان پادشاه خوارزم یاساده تربگونییم خان خیره را دیدم که روی نوعی صفا نشسته و بازوی چپ خود را به بالش مخمل تکیه داده و عصای سلطنتی زرینی که کوتاهتر از آن ندیده بودم در دست راست خود داشت.

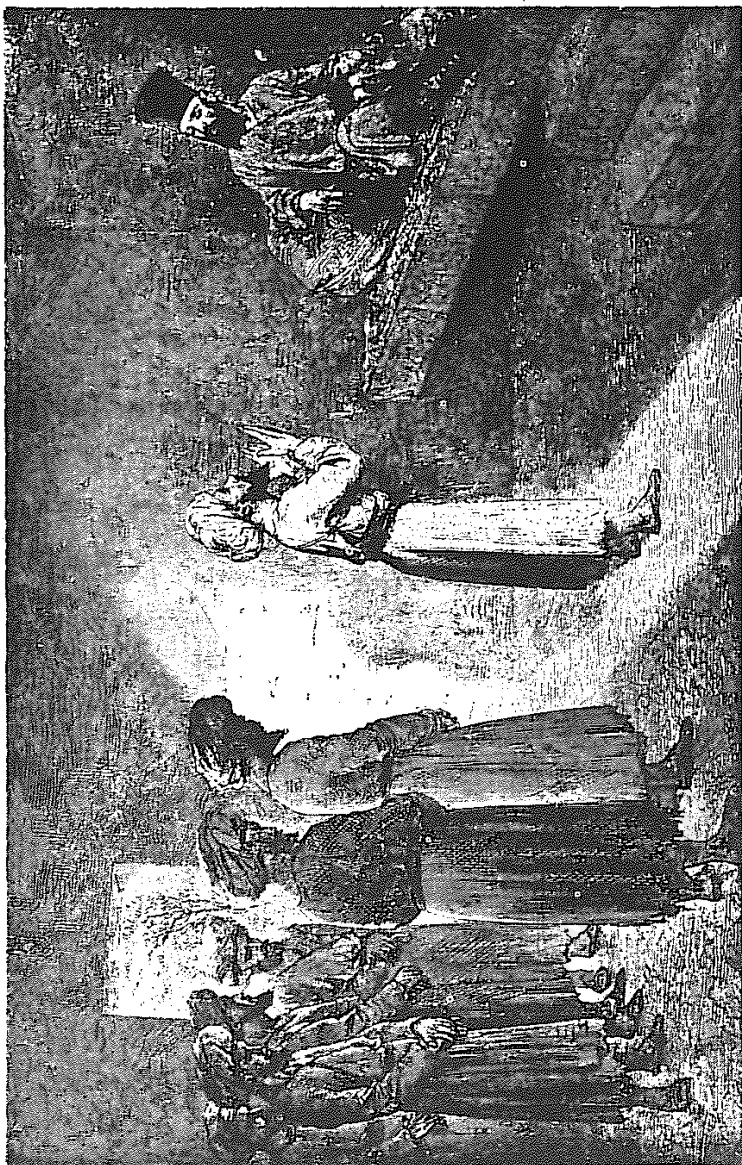
تشریفات مقرر را نکته به نکته مراعات نموده اول دستها را بایک حرکت که فوراً خان و حضار هم از آن تقلید کردند بسوی آسمان بلند کردم پس از آن سوره‌ای از قرآن خواندم و دنبال آن «واللهم صل علی^۱» و یک دعای بسیار رایج را که با کلمات «الله برنا^۲» شروع میشود اضافه نمودم و در حالی که ریش هارا با دودست گرفته بودم به تمام اینها بایک «آمین» بالا بلند افزودم. خان هنوز مشغول نوازش ریشها بود که اجتماع حضار باهم گفتند: «کابل بلقای^۳» همینکه به شاهزاده نزدیک شدم دودست را بسویم دراز کرد و پس از مضافه^۴ چند قدم عقب رفتم زیرا دیگر تشریفات خانمه پذیرفته بود.

خان از منظور مسافرت و تأثیری که منظره صحرا و دیدن ترکمنها و خود خیره در من کرده بود سؤالاتی بعمل آورد. در جواب گفتم خیلی رنج کشیدم ولی دیدن جمال^۵ حضرت تمام زحماتم را بحد اعلی جبران کرد و دنبال کلام را گرفته گفتم. شکر خدا را بجا می‌آورم که سعادت ابدی بمن اعطا کرد و این عنایتی است که از جانب «قسمت» (سر نوشت) شامل حال شده و برای بقیه راهی که در پیش دارم آن را بفال نیک میگیرم با آنکه بجای زبان استانبولی سعی داشتم لهجه از یک بکار ببرم (زیرا لهجه استانبولی برای بومیهای ترکستان تقریباً غیر مفهوم است) معدنک ناگزیر

۱- ۲- عین عبارت متن ۳- انشاءالله دعایت مستجاب شود. ۴- مضافه طرز سلام رادن است که در قرآن دستور داده شده و باید در تمام آن مدت کف دست راست و چپ طرفین صاف باهم تماس پیدا کند. ۵- جمال اعلی حضرت.

تقاضا کرد سخنان من ترجمه شود. پس از آن پرسید چه مدت خیال دارم در پایتخت او اقامت کنم و آیا برای مسافر تمپول دارم یا نه. جواب دادم در درجه اول قصدم دیدار سنی‌های مقدس و آثار متبرکی است که در سرزمین خیوه نهفته می‌باشد و بعد منظورم تهیه مقدمات مسافرت به جاهای دیگر است و اما راجع باستطاعت مالی ما در اویش راجع باین جزئیات نگرانی به دل راه نمیدهم زیرا نفس مقدسی که رئیس (پیر) سلسله برای این مسافرت بمن دمیده و بدرقه راهم کرده است کافی است که مدت چهار تا پنج روز بدون غذا مرا نگاهداری کند و من هیچ آرزویی درین جا ندارم مگر آنکه از خداوند مسئلت کنم لااقل صد و بیست سال باعلی حضرت عمر عطا فرماید. معلوم میشود این بیان بمذاق اعلی حضرت خیلی خوش آمد زیرا فوراً يك الاغ خوب و بیست دوکا بعنوان انعام برام حواله کرد. از قبول دوکاها امتناع و چنین اقامه دلیل کردم که اگر درویشی بخواهد پول ذخیره کند گناه محسوب میشود ولی راجع به هدیه دیگر از او تشکر نموده گفتم مطابق دستور مقدس برای اینگونه مسافر تهای زیارتی چار پای سفید مطلوب است و خواهش کردم امر دهد خری باین رنگ بمن تسلیم کنند. در موقعی که میخواستم بیرون روم خان چنین اظهار تمایل کرد که در مدت توقف کوتاهم درین پایتخت مهمان او باشم و خواهش کرد برای تأمین غذای یومیه دوتنقه^۱ از خزانه دار دریافت نمایم. یکمرتبه دیگر قبل از خروج از اوصیمانه تشکر کرده باودعای خیر گفتم. از جمعیتی که در جلو قصر بازار هجوم می‌آورد صدای سلام علیکم^۲ توأم با ادب و احترام بلند بود. همینکه خود را در میان چهار دیوار حجره ام تنها یافتم آه بلندی از روی رضایت کشیدم و بفکر آن موقعیت بحرانی افتادم که فقط

۱- *tenghe* تقریباً برابر هفتاد و پنج ساتم است. ۲- این همان سلام علیک است که اینجا بصورت اصلی درآمده است.



مؤلف در حضور خان خیوه

ستاره اقبال مرا از آن رهائی داده و صحیح و سالم بیرون آورده بود. آ یا عنایت مخصوص سر نوشت و خواست خداوند نبود که این شاهزاده که در دریای عیاشی مستغرق بوده، ظاهرش مانند یکنفر سفیه و عاری از حس ترحم است بامن تا این حد از روی انسانیت و با ملاحظه و ادب رفتار کرده باشد؟ آ یا نباید بخود تبریک بگویم که تمام راههای این خانات برویم باز شده و ازین پس هر وقت مجال داشته باشم میتوانم بدلخواه خود از همه جا دیدن کنم؟ خاطره این خان و چشماتش که در عمق حدقه قرار گرفته و ریشههای تنکش که در روی زنج بطور متفرق روئیده است بالبهای پریده رنگ و صدای لرزان او تمام شب مرا بخود مشغول داشت و قدرت خدائی را که بر اقتدار بی پایان و تمایل بخون آشامی اینگونه سلاطین جابر لجامی از خرافات و موهوم پرستی زده است تحسین می کردم .

چون در نظر داشتم گردشهای متعددی در داخل کشور بکنم مایل بودم مدت توقفم در خود پایتخت حتی المقدور کوتاهتر بشود و اگر دعوتهای خان و ارکان دولت و تجار معتبر نبود هر چه دیدنی بود زودتر میدیدم و بتوقف خود خاتمه میدادم اما اشخاصی که نگرش مثل این بود که همکلام شده اند تا وقت مر اتلاف سازند و همینکه فهمیدند شاه نسبت بمن نظر لطف دارد همه میخواستند من و سایر حاجیها را بر سر سفره خود دعوت نمایند . نتیجه اینکه بیک شکنجه واقعی گرفتار شده بودم و آن این بود که مجبور بودم همه روزه بخانه هفت الی هشت نفر مهماندار مختلف بروم و برای اداء احترام و حفظ رسومات غذای مختصری در خانه هر کدام تناول کنم . هنوز هم وقتی بیاد آن ایام شوم میافتم که قبل از طلوع فجر بین ساعت سه و چهار صبح مجبور بودم در مقابل قاب بزرگی از برنج که در روغن گوسفند شناور بود بنشینم و روانمودم که اشتهای کامل هم دارم راستی بدنم بلرزه درمی آید . در هیچ مواردی مکرر آرزوی نان فطیر صحرا را کردم و حاضر بودم این فراوانی ناسالم را باننداری سالم و

مطابق بهداشت معاوضه کنم.

در آسیای میانه حتی درموقع دید و بازدید ساده مرسوم است «دستور خوان^۱» (سفره) رایسپن کنند. روی این پارچه رنگارنگ معمولاً باندازه^۲ مصرف دونفران میگذارند و مهمان مجبور است چندتکه از آنرا تناول کند. کلمه «سیرشدن» درین کشور مفهوم واقعی ندارد و علامت طبقه سوم بودن است. زوار همقطار من، بواسطه اشتیاق کاملی که داشتند، خوش معاشرت تر جلوه میکردند. بیشتر ازین تعجب میکردم که چگونه میتوانند این اندازه پلو بخورند زیرا حساب کردم که هر یک در آخر غذا دو لیور^۳ برنج و یک لیور پیه در معده انباشته بودند و این مقدار سوای نان و هویج و شلغم و تر با است که در ضیافتهای مشرق زمین عنوان فرعی دارد و با این غذاها بدون اغراق در حدود پانزده تاییست فنجان هم چای سبز مینوشیدند. بدیهی است در مقابل این پهلوانان من نمیتوانستم عرض اندام کنم و عموماً تعجب میکردند که یک همچو مردی که تا این اندازه در علم کتاب شناسی وارد است چگونه از آداب عادی معاشرت اینقدر بی اطلاع میباشد.

در میان علماء شهر خیوه بعضی از پرمدهاها بطریق دیگر مرا عذاب میدادند. این اشخاص خارق العاده که ترکیه و قسطنطنیه را بهمه ممالک دنیا ترجیح میدهند، میخواستند از من که بعقیده آنها نمونه تبحر در علوم ترک - و - اسلامی هستم شرح کاملی از مسائل^۳ بیحد و حصر بشنوند. حوصله من کنجایش اینر انداشت که بینم این ازبکها با جمجمه کلفت و عمامه های بزرگ راجع بطرز شستشوی دست و پا و صورت و قفا با من داخل در مشاجره شوند یا اینکه از روی خلوص در صدد جستجو بر آیم که یکنفر مسلمان پاک اگر بخواند کاملاً از دستورات مذهبی پیروی کند چطور باید

۱- سفره ایست که از نخهای رنگارنگ و زبر بافته شده و غالباً خیلی ناپاک است. ۲- واحد قدیم وزن در فرانسه که امروزه برابر با نیم کیلوگرام می باشد. ۳- مسائل مذهبی.

بنشینند و دراز بکشد و راه برود و بخوابد، الخ. سلطان عثمانی جانشین رسمی محمد محسوب میشود و بزرگان دربارش از لحاظ مراسم مذهبی در خیوه سر مشق و نمونه آداب دانی بشمار می آیند.

اعلیحضرت امپراطور تر کیه در نظر این اشخاص نمونه کامل یکنفر مسلمان است و او را اینطور مجسم میکنند که دارای عمامه ای لااقل بطول پنجاه «اون» (۱۸۸ متر) و ریش انبوهی تا زیر کمر بند و لباده بلندی تا نوک انگشت پامیباشد. اگر کسی بخواند این عقیده آنها را اصلاح کند و بگوید مووریش او بطرز «فیسکوا» آرایش یافته و لباسهایش در پاریس توسط «دوزتوی^۲» دوخته شده زندگانی خود را بخطر انداخته است. وقتی نمیتوانستم توضیحاتی را که این مستمعین مهربان و دوست داشتنی توقع داشتند از روی حقیقت بیان کنم واقعاً رنج میکشیدم ولی آخر چطور ممکن بود معتقدات قلبی آنها را که با طرز تفکر ما اینقدر اختلاف دارد به این آسانی جریحه دار ساخت.

تشبازی (صومعه) که مادر آن سکنی داشتیم ازین جهت که حوض آب نما و مسجد هم در محوطه آن جاداشت تاحدی مکان عمومی محسوب میشد و بنابراین صحن آن همیشه پر از مرد و زن بود. یکنفر ازبک با کلاه پوستی بشکل عمامه و چکمه های بزرگ چرمی تخت کلفت در حالیکه فقط یک پیراهن بلند بعنوان لباس تابستانی بر تن دارد با کمال سهولت همه جا گردش میکند. منم بالاخره این نوع لباس را اختیار کردم زیرا میدیدم این بالا پوش راحت مادام که پارچه اش سفید و پاک است بدون آنکه مباینتی با ادب و تراکت داشته باشد حتی در بازار هم قابل پوشیدن است.

زنها عمامه بلند کروی که از پانزده تاییست دستمال روسی ساخته شده بدور

سر مینندند. هنوز شکشان در نظر مجسم است که خود را در دامنه‌های گشاد پیچیده و چکمه‌های خشن برپا کرده در زیر آفتاب سوزان با بنظر و آن طرف شهر می‌روند تا کوزه‌های سنگین پر از آب را بمنزل ببرند. غالباً یکی دو نفر از آنها جلوی منزل من می‌ایستادند و کمی خاک شفا (کرد سلامتی^۱) یا نفس (دم مقدس) برای معالجهٔ امراض واقعی یا خیالی خود مطالبه می‌کردند. هیچگاه در خود اینقدر احساس جرأت نمی‌کنم که این مخلوقات بیچاره را که غالباً ما بیاد دخترهای موبور آلمان می‌اندازند مایوس سازم. در چنین موردی بمشتری خود که در آستان درجه پانزدهم نزدیک میشوم ولبهارا مانند کسیکه دارد دعا میخواند می‌جنبانم و یک انگشت را روی موضع دردناک او گذاشته سه مرتبه محکم بطرف او فوت میکنم و آخر سر هم آهی از سینه میکشم و تشریفات خاتمه پیدا میکند. خیلی از این خانمها در همان لحظه تسکین می‌یابند و این دراز ساده لوحی آنهاست که حقیقاً ایشان میشود.

آنچه را که اشخاص بیکار در اروپا در کافه‌ها جستجو میکنند اهالی خیره در صحن مساجد خود را بآن مشغول می‌سازند. درین مساجد غالباً آب نمائی وجود دارد که اطراف آن درختهای نارون جوان و نخلهای قشنگ کاشته شده است که سایهٔ انبوهی بر زمین می‌اندازد. با اینکه درین روزهای اول ژوئن حرارت حقیقتاً طاقت فرسا بود معذک مجبور بودم در حجرهٔ بدون پنجره خود منزوی شوم زیرا اگر میخواستم از آن سایه‌های خنک استفاده کنم فوراً عدهٔ زیادی دور مرا میگرفتند و مضحکترین خواهش و تمناها را پیش میکشیدند. یکی میخواست راجع بامور مذهبی دستور بگیرد. دیگری مایل بود بداند آیا درد نیا شهری وجود دارد که باخیره قابل مقایسه باشد، سومی میخواست بطور یقین بداند شام و ناهار سلطان را همه روزه بچه وسیله

۱- این کردی است که زوار از یک خانهٔ مدینه که می‌گویند خانهٔ پیغمبر بود جمع آوری میکنند. مؤمنین حقیقی آن را بعنوان اکسیر برای دردهای مختلف استعمال میکنند.

از مکه برایش می‌آورند و آیا راست است که فاصلهٔ بین کعبه و سواحل بوسفور را فقط در یک دقیقه طی میکنند؟ نمیدانم این بیچاره از بکها اگر میدانستند که روی میز سلطان عبدالمجید شرا بهای «بر دو-لافیت^۱» و «شاتو-مار کو^۲» چگونه مرتب چیده شده است آنوقت چه فکر میکردند.

در میان آشنایانی که زیر درختهای نارون در خیره پیدا کردم قابل توجه تر از همه حاجی اسمعیل بود که او را بنام استانبولی بمن معرفی کردند. حقیقتاً هم زبان و هیئت و لباس او کاملاً شبیه باهالی قسطنطنیه بود و من هم ناچار استانبولی بودن او را تصدیق کرده بعنوان یک نفر هم وطن او را در آغوش کشیدم. ظاهر آ این حاجی مقدس بیست و پنج سال از عمر خود را در پایتخت ترکیه گذرانیده و در چندین خانوادهٔ محترم راه پیدا کرده بود و ادعا میکرد مرا در فلان زمان در فلان خانواده ملاقات کرده است و بدون آنکه فکر خود را بزحمت بیندازد میگفت پدرم راهم که یک نفر ملای «توپخانه»^۳ بوده است بخاطر می‌آورد. عوض اینکه او را یک دروغگوی وقیح بخوانم برعکس گفتم از او خاطرات بسیار عالی در استانبول بجا مانده و همه بایی صبری آرزوی مراجعتش را دارند. بطوریکه خودش حکایت میکرد این شخص ماجراجو در قسطنطنیه بنوبه مشاغلی را از قبیل معلمی و حمامی و چرم سازی و خوش نویسی و دارو فروشی و بالتبع جادوگری که هر دو لازم و ملزوم هستند عهده دار بوده است. در زادگاه او منحصراً راجع باین تخصص آخری خیلی باستعداد و هنر او عقیده داشتند و چون صاحب بعضی ادوات تقطیر بود و همشهریهایش میدیدند شیرۀ همه نوع گیاهها را میکشند لذا هر وقت محتاج با کسیر یا جوهری میشدند با او مراجعه میکردند. معجون^۴ (جوشانده) که باشخص عصبانی بعد از افراط در عیاشی داده میشود و در ترکیه و ایران هم خیلی

۱ Chateau-Margaux - Bordeaux - Lafitte ۲ - محلای در قسطنطنیه

۳- عین عبارت متن.

طالب دارد در اینجا بسیار طرف توجه میباشد. از چندی پیش حاجی مامعلومات خود را در اختیار شاهزاده گذاشته بود ولی باعلیحضرت که تیریس و نوس^۱ متأسفانه خیلی در او کارگر بود و هرگز زیر بار هر چیزی لازم نمیرفت، ضعف شدیدی توأم با نفوس هجوم آورده و خان که اوقاتش تلخ شده بود باقتضاح حکیم باشی را بیرون کرده عاقله زنی را که در تجویز داروهای محرك و مقوی شهرت داشت بجانشینی او انتخاب کرده بود.

آن زن نیکوکار فکر خوبی بخاطرش رسید و از همان دوی مؤثری که به يك شاعر معروف داده بودند و در وقایع تاریخ^۲ باستان ثبت است منتها پانصد برابر آنرا بمریض جدید خود تجویز نمود. یافتن اجزاء چنین معجونی در اروپا کار آسانی نیست ولی وضعیت خیره برای انجام هر گونه کار پر زحمت و مشکلی مستعد میباشد. بیچاره مریض پس از آنکه پنجاه تا شصت دانه از این حبها را خورد تازه ملتفت اثر معکوس آن گردید و نتیجه این طبابت شوم بقیمت خون آن زن بی احتیاط تمام شد. تمام این وقایع کمی قبل از ورود ما اتفاق افتاده بود و در آخرین مرحله بطوری که قبلاً ذکر شد اطباء شیر گاو میش تجویز کرده بودند. در همان موقع که در خیره بودم خان میخواست مجدداً حاجی اسمعیل را بسمت جادوگر و طبیب داروگر منصوب کند ولی او از قبول آن امتناع ورزیده بود. خوشبختانه آن پادشاه خرافاتی جرأت حمله بیک جادوگر حقه باز را نداشت و الا این تهور و جسارت برای حاجی خیلی گران تمام میشد.

حاجی بودن ما چه برای من و چه برای رفقا منبع عایدات سرشاری شده بود. تنها در شهر خیره جمع اعاناتی که شخصاً بچنگ آورده بودم سر پیاژنده دو کلمیزد.

۱- یعنی خیلی تمایل بیبایی داشت. ۲- اشاره مبهمی است بقسمت اول شاهنامه و آیزاک سونامی آن دختر بسیار زیبا که مأمور مواظبت و خدمت شاه بود. (یادداشت مترجم)

از يك های این نواحی گرچه تازه بتمدن آشنا شده اند معذک بهترین نمونه آدمهای آسیای میانه میباشد و اگر رقابت مخفی مهتر و شکرالله بای دائماً مرا بمخاطره تهدید نمیکرد میتوانم ادعا کنم که مدت توقفم در بین این اشخاص يك بسیار مطبوع و دلچسب بود ولی مهتر برای اینکه نسبت بآن شخصی که مرا معرفی کرده بود حيله بازی کند دائماً در صدد آزارم بر میآمد و چون نمیتوانست ترك بودن مرا انکار کند همیشه سعی میکرد بشاهزاده تلقین کند که درویش مسخرهای بیش نیستم و شاید هم عامل مخفی سلطان بخارا باشم.

چون راجع به این تحریکات قبلاً اطلاع حاصل کرده بودم وقتی کمی بعد از شرفیابی اولی، دعوتنامه دومی را هم دریافت نمودم ابدأ تعجب نکردم. گرما فوق العاده و دست کشیدن از خواب نیمروز نامطبوع بود ولی چیزی که مرا بیشتر آزار میداد این بود که برای رسیدن بقصر بایستی اجباراً از میدان بزرگی که اسراء چاودور را برای مجازات در آنجا جمع کرده بودند، عبور کنم. خان که آن روز اطرافیان از روزهای معمولی خیلی زیادتر بودند، گفت اطلاع حاصل کرده است که من در علوم دنیوی هم متبحر و دارای طرز نگارش (لغت محلی^۱ انشاء است) پسندیده ای میباشم و مایل است چند سطر که به شیوه استانبول نوشته شده باشد از من در دست داشته باشد. بدیبهی است این مطلب از طرف مهتر به او تلقین شده بود زیرا او هم به خوش نویس بودن خود خیلی مباهات میکرد و راجع به معلومات دقیق و استعداد من از حاجیها تحقیق کامل بعمل آورده بود. با لوازم التحریری که فی المجلس حاضر کردند این چند سطر را نوشتم که ترجمه تحت اللفظی آن ازین قرار است: ای پادشاه و فرمانروای با جلال و قدرت و رعب. هر کس مستغرق بحر عنایت و توجه شاهانه ات قرار گیرد ولو فقیرترین و پستترین

۱- عین عبارت متن.

خدمتگزاران را با شد فراموش نمیکنند که بموجب ضرب المثل عربی: «آنهائیکه خط قشنگی دارند فاقد عقل و شعور میباشند» و خدمتگزار بهمین جهت تا با امروز فقط وقت کمی را صرف آموختن خوش نویسی کرده است و فقط بیاد ضرب المثل ایرانی است که میگوید: «هر عیب که سلطان بیسندد هنراست» عادت کرده این چند سطر را تقدیم میدارد.

عزت نفس خان از القاب و عناوین عجیبی که بکار بردم بخوبی ارضاء شد. بعلاوه عین این القاب و عناوین در قسطنطنیه هم معمول میباشد. مهتر خیلی احمقتر از آن بود که معنی این سخریه و نیش را که در لفافه این سخن پردازی لطیف پیچیده شده بود، بفهمد. مرا به نشستن دعوت کردند و پس از آنکه یک فنجان چای و یک تکه نان بمن دادند، خان خواهش کرد با او صحبت بکنم. آن روز فقط از سیاست حرف زدیم و من برای اینکه اخلاق درویشی را حفظ کرده باشم آنها را مجبور میکردم کلمه به کلمه از من حرف بیرون بکشند. مهتر در کمین نشسته مواظب بود از هر کلمه ای که میگفتم استفاده کرده سوء ظن خود را به ثبوت رساند. ولی زحماتش بهدر رفت و خان پس از آنکه با کمال ملاحظت مرا مرخص کرد حواله ای هم به عنوان خزانه دار صادر نمود که بقدر مخارج روزانه ام وجه دریافت دارم.

وقتی اظهار داشتم که نمیدانم دفتر این کارمند کجاست، یساولی همراه من کردند که در عین حال مأمور تهای دیگری هم داشت و مناظر وحشتناکی که بمن نشان داد هنوز در ذهنم مجسم است. در حیاط آخری قریب به سیصد نفر اسراء چاودور را دیدم که کاملاً ژنده پوش بودند این بیچاره ها از ترس شکنجه و از فرط گرسنگی درست مانند این بود که از قبر بیرون آمده اند. آنها را بدودسته تقسیم کرده بودند. دسته اول کسانی بودند که هنوز سانشان به چهل نرسیده بود و بایستی



شکنجه اسراء در خبوه

بعنوان برده فروخته شوند یا از طرف خان مجاناً بین زیر دستان تقسیم کردند. دسته دوم آنهایی بودند که خواه بواسطه مقام و خواه بواسطه سنشان جزو آق سقلها^۱ محسوب میشدند و میبایستی در انتظار مجازات مقرر از طرف شاهزاده بنشینند. اولیها که به ردیف ده تا پانزده با زنجیر بهم بسته شده بودند پشت سر هم روانه شدند و بقیه با تفویض و توکل کامل منتظر اجرای حکمی بودند که علیه آنها صادر شده بود و عیناً به عدهای گوسفند که در انتظار کارد قصاب باشند شباهت داشتند. در موقعی که عده ای از آنها یا بسوی چوبه دار یا بسمت تخته خون آلودی که آن زمان چندین سر بریده روی آن افتاده بود، پیش میرفتند دیدم که به يك اشاره جلاد، هشت نفر از مسن ترین آنها روی زمین به پشت دراز کشیدند. آنوقت دست و پای آنها را محکم بستند و جلاد روی سینه هر يك زانو زده انگشت شست خود را زیر حلقه چشمشان فرو میبرد و همینکه بدین وسیله مردمک خارج میشد با نوک کارد آن را از جا میکند و پس از انجام عمل هر دفعه کارد خونین را باریش خود آن مقصر پاك میکرد.

بجرات میتوانم بگویم منظره فجیعی بود. و همینکه عمل مجازات هر يك خاتمه مییافت فوراً بندهای او را باز میکردند و بیچاره ها بهر طرف دست دراز میکردند که از جا برخیزند. گاهی تعادل خود را از دست داده سرشان بهم میخورد. گاهی هم بواسطه ضعف نمیتوانستند سر پا بایستند و مجدداً نقش زمین شده ناله کنگی از سینه بر میآوردند. من هر وقت این مناظر را بیاد میآورم بی اختیارم بر خود میلرزم.

گر چه تشریح این مسائل بنظر خواننده خیلی شنیع میآید ولی باید

۱- در جای دیگر قبلاً گفتیم این واژه (کلمه بکلمه ریش خاکستری) بمعنی اشخاص معتبر و پیرمردان ایل تاتار است.